

# خاتمی نامه

## گفتار دوم : غرق شدن از بیم موج

سید محمد روحانی

مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

بهار ۱۴۰۲

## بسم الله الرحمن الرحيم

## درس های خاتمی

سید محمد خاتمی - رئیس جمهور اسبق کشورمان<sup>۱</sup> - کتابی دارد به نام «از دنیای شهر تا شهر دنیا». این کتاب، درس های بیست که طی سال های آغازین دهه ۷۰ برای دانشجویان دوره کارشناسی ارشد رشته فلسفه در دانشگاه علامه طباطبایی ایراد گردیده و نخستین بار در تابستان سال ۱۳۷۳ (کمتر از ۳ سال مانده به انتخاب خاتمی به عنوان رئیس جمهور) منتشر شده است. موضوع کتاب، فلسفه سیاسی غرب است. در قسمت هایی از این کتاب، مسیر شکل گیری و تطور اندیشه سیاسی در غرب و زمینه هایی که منجر به ظهور لیبرالیسم<sup>۲</sup> و سکولاریسم<sup>۳</sup> در میان غربی ها شد، مورد بحث قرار گرفته است. نویسنده برای نیل به این منظور، به دوران قرون وسطی<sup>۴</sup> و رنسانس<sup>۵</sup> رفته و در سیر زمان، به تقابلاتی که میان طرفداران حاکمیت کلیسای کاتولیک و متفکرانی همچون ماکیاولی،<sup>۶</sup> لاک،<sup>۷</sup> و استوارت میل<sup>۸</sup> به وجود آمد، پرداخته است.

در یک قضاوت کلی، بنده معتقدم که این کتاب، هرچند مطالب آموزنده ای دارد، ولی به هیچ وجه در رتبه کتاب های درخشان و عمیق قرار نمی گیرد. با این وجود، خواندن آن را به همه کسانی که دوست دارند از آنچه که در دوران ما به «اصلاح طلبی» معروف شده، فهم جدی تری داشته باشند، توصیه می کنم.

شخصاً بر این باورم که اگر کسی این کتاب را خوب بخواند، نسبت به پاره ای از سخنانی که از سال های نیمه دوم دهه ۷۰ تا به امروز، در مطبوعات و دیگر رسانه های ما مطرح شده، درک بسیار عمیق تری پیدا می کند؛ سخنانی که در طول زمان عنوان «اصلاح طلبی» را به خود گرفته و هنوز هم در فضای فکری جامعه ما، به طور جدی مطرح است. به اعتقاد بنده،

<sup>۱</sup> رئیس دولت موسوم به «اصلاحات»، طی سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴

<sup>۲</sup> Liberalism

<sup>۳</sup> Secularism

<sup>۴</sup> Middle Ages

<sup>۵</sup> Renaissance

<sup>۶</sup> Niccolo Machiavelli (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷ میلادی)

<sup>۷</sup> John Locke (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴ میلادی)

<sup>۸</sup> John Stuart Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳ میلادی)

برای کسی که این کتاب را خوانده و در کوران مجادلات فکری دهه ۷۰ به بعد نیز قرار گرفته باشد، دست کم یک نکته بسیار مهم روشن می شود. چه نکته ای؟ این که: در آن سال ها، نویسندگان برخی از مطبوعات (که بعضا هنوز هم در فضای فکری جامعه ما حضور پررنگی دارند) با آگاهی از محتوای این کتاب - و درحقیقت، با آگاهی از طرز فکر رئیس دولت اصلاحات که در درس هایش پیداست - سعی داشتند برای او فضا سازی (یا بهتر بگوییم: ذهنیت پردازی) کنند.

این البته یک قضاوت خوش بینانه درباره خاتمی است. قضاوت غیرخوش بینانه اینست که بگوییم: این مطبوعات، در آن دوران، برای رئیس دولت اصلاحات فضا سازی و ذهنیت پردازی نمی کردند بلکه دیدگاه های خود او را در سطح جامعه تبلیغ و ترویج می نمودند.

به نظر بنده، این فضا سازی ها و ذهنیت پردازی ها (یا اگر خوش بین نباشیم، این ترویج ها و تبلیغات) توسط نویسندگان روزنامه هایی که در آن دوران به خودشان روزنامه های دوم خرداد می گفتند،<sup>۹</sup> از دو طریق دنبال می شد: یکی از طریق قرینه سازی های تاریخی میان سرنوشت مسیحیت در قرون وسطی و وضعیت دین اسلام در روزگار ما؛ و دوم - که در واقع، تکمله ای برای همان طریق اول بود - از طریق جعل پاره ای اصطلاحات سیاسی؛ اصطلاحاتی که رئیس دولت اصلاحات با آنها مأنوس بود و ای بسا، افکار او را تبیین و ترویج می کرد.

به طور خلاصه، این روزنامه ها دائما می کوشیدند تا به صورت مستقیم و غیرمستقیم، این نکته را القاء کنند که دین اسلام در جامعه ما - مخصوصا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که رسماً وارد عرصه حاکمیت سیاسی شد - عملاً به همان مسیری می رود که مسیحیت در دوره ای از تاریخ رفت. بنابراین، باید از تاریخ تجربه آموخت و پیش از آن که دیر شود، برای نجات دین فکری کرد. طبعاً برخی از معقول ترین چاره هایی که - به زعم این رسانه ها - می شود برای نجات دین اندیشید، همان چاره های است که متفکران غربی در طول تاریخ مسیحیت اندیشیده اند. این همان دغدغه ایست که در کتاب قدیمی تر خاتمی، با عنوان «بیم موج» نیز کم و بیش، به چشم می خورد.

### تبارشناسی اندیشه اصلاحات

<sup>۹</sup> اشاره است به انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد ۱۳۷۶ که طی آن خاتمی به پیروزی رسید.

اجازه دهید این مطلب را با یک مثال آشنا، بیش تر توضیح دهم. هیچ وقت درباره کلمه «اصلاح طلبی» خوب فکر کرده‌اید؟ من فعلا کاری به محتوای این لغت ندارم. فقط به خود این لغت کار دارم.

واقعیت اینست که محتوا و تعریف دقیق «اصلاح طلبی»، هنوز هم یکی از بزرگ‌ترین ابهامات در فرهنگ سیاسی ماست. از سال ۱۳۷۶ تا به امروز، دست کم سالی یک‌بار - و فی الواقع، خیلی بیش تر - می‌شنویم که بعضی از نظریه‌پردازان اصلاحات، و حتی شخص خاتمی، اعلام می‌کنند که باید اصلاح طلبی را دقیقا تعریف یا بازتعریف کرد و مرزهای آن را روشن ساخت. این جمله به قدری تکرار شده - و البته هیچ نتیجه‌ای دربر نداشته - که حتی بسیاری از خود اصلاح طلبان، وقتی آن را می‌شنوند، به خنده می‌افتند. برخی از این افراد، هنوز که هنوز است - پس از گذشت نزدیک به سه دهه - تعریفشان از اصلاحات صرفا همین است که باید بخش‌هایی از نظام اجتماعی و سیاسی خود را اصلاح کنیم! برپایه همین تعریف است که می‌گویند برای آینده/انقلاب هیچ راهی جز اصلاحات وجود ندارد. غافل از این که تا به اینجای کار، هیچ انسانی - بلکه هیچ جن و حیوانی - با اصلاحات مخالف نیست و نمی‌تواند باشد.

مگر کسی احمق است که بگوید نظام اجتماعی و سیاسی ما به هیچ اصلاحی احتیاج ندارد؟

به خاطر همین ابهام و گشاد بودن معنای اصلاحات و اصلاح طلبی بود که عده‌ای از میان

خود اصلاح طلبان پیدا شدند و با افتخار گفتند که جبهه اصلاحات جبهه‌ایست که از سرورش تا

گوگوش در آن عضویت دارند!<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> تأکید می‌کنم که این جمله توسط خود اصلاح طلبان گفته شده نه مخالفان آنها. دقیق تر اگر بخواهم بگویم، سعیدحجاریان (مشاور خاتمی و از اعضای اصلی مهم‌ترین حزب اصلاح طلب - حزب مشارکت - که لقب مغز متفکر اصلاحات را هم به او داده‌اند) خرداد سال ۸۰ برای اولین بار در جمع انجمن اسلامی جامعه پزشکی، تعبیر «جبهه‌ای که از سرورش تا گوگوش در آن عضویت دارند» را برای «اصلاح طلبان» به کار برد. خرداد سال ۸۴ نیز رجبعلی مزروعی (نماینده مجلس ششم و عضو مؤسس حزب مشارکت که اکنون در خارج از کشور به صف ضدانقلاب پیوسته) در جریان میتینگ انتخاباتی مصطفی معین در بندرعباس، همین تعبیر را به کار برد. حتی محمدرضاعارف (معاون اول خاتمی) نیز در مرداد سال ۹۷، زمانی که رئیس فراکسیون امید در مجلس شورای اسلامی بود، این تعبیر را در مورد اصلاح طلبی، تعبیر درستی دانست.

پس بحث من فعلا درباره معنای اصلاح‌طلبی نیست. فقط با لغت آن کار دارم. اصطلاح «اصلاح‌طلبی» از کجا در میان ما پیدا شد؟ چه کسانی و از چه زمانی این اصطلاح را در میان ما رواج دادند؟ اگر منظور کسانی که از عنوان اصلاح‌طلبی استفاده می‌کنند، اصلاح‌پاره‌ای از کجروی‌های سیاسی و اجتماعی بوده، چرا به جای کلمه «اصلاح‌طلب» از کلمه‌ای اصیل‌تر و برآمده از فرهنگ قرآنی ما استفاده نکردند؟

حتما می‌پرسید: مگر کلمه «اصلاح‌طلبی» مشکلی دارد؟ عرض می‌کنم: نکته درست در همین جاست. شاید در اواسط دهه ۷۰، برای خیلی از افراد، «اصلاح‌طلبی» یک اصطلاح سیاسی نوظهور بود اما برای کسی که مدرس تاریخ فلسفه سیاسی غرب است، این اصطلاح نه تنها نوظهور نیست بلکه دریایی از معانی پیدا و پنهان را در درون خود دارد. «اصلاح‌طلبی» درحقیقت ترجمه «ریفورمیسم» در فلسفه سیاسی غرب است. شما اگر کلمه «Reformism» را در لغت‌نامه‌های انگلیسی‌به‌فارسی نگاه کنید، متوجه می‌شوید که اصطلاح‌طلبی یک اصطلاح کلاسیک در فرهنگ سیاسی غرب است. اصطلاحی که ریشه در زنسانس و حوادثی دارد که در آن روزگار تاریخی برای حاکمیت کلیسا رخ داد. من خوب به خاطر دارم، آن اوایلی که اصطلاح «اصلاح‌طلبی» از طریق رسانه‌های دوم‌خردادی وارد فرهنگ عمومی ما شد، نقطه مقابل آن‌را «خشونت‌طلبی» قرار داده بودند. یعنی می‌گفتند هرکس اصلاح‌طلب نیست، خشونت‌طلب است!

در آن ایام، اصرار روزنامه‌هایی که ادعای طرفداری از اصلاحات را داشتند، برای استفاده از دوگانه اصلاح‌طلب/خشونت‌گرا به قدری شدید و افراطی بود که انسان حقیقتا تعجب می‌کرد. یعنی واقعا، هرکس طرفدار ایده‌های جماعت موسوم به اصلاح‌طلب - یا حتی شخص رئیس دولت اصلاحات - نیست، طرفدار خشونت و وحشی‌گریست؟ کار آن‌قدر بالا گرفت که رهبری این کشور نهیب زد: بس کنید این بازی دروغین و اهانت‌آمیز اصلاح‌طلب/خشونت‌گرا را!<sup>۱۱</sup> بعد از آن بود که برخی از روزنامه‌ها دست‌وپای خود را جمع کرده و از آن پس به جای «خشونت‌طلب» از اصطلاح «محافظه‌کار» استفاده کردند. بعدها نیز مخالفان سیاسی اصلاح‌طلبان،

<sup>۱۱</sup> برای آگاهی از دیدگاه‌های رهبری درخصوص مفهوم اصلاح‌طلبی می‌توانید مراجعه کنید به سخنان ایشان در جمع کارگزاران نظام در تیرماه ۱۳۷۹:

<https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۳۰۱۶>

همچنین سخنان ایشان در جمع دانشجویان و استادان دانشگاه صنعتی امیرکبیر در اسفندماه همان سال:

<https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۳۰۵۳>

اصطلاح «اصولگرایی» را برای خودشان برگزیدند و در نتیجه، عنوان محافظه‌کاری تاحدودی کم‌رنگ شد.

من بعدها متوجه شدم که استفاده از عنوان خشونت‌گرایی به‌عنوان نقطه‌مقابل اصلاح‌طلبی نیز ریشه در فرهنگ و تاریخ سیاسی غرب داشت و درحقیقت تلاشی بود در جهت شبیه‌سازی تاریخی حوادثی که برای حاکمیت کلیسا و مخالفان آن، اتفاق افتاده بود. یعنی این روزنامه‌ها می‌خواستند بگویند **کسانی که با ما موافق نیستند، درست مثل ارباب کلیسا در قرون وسطی - که مخالفان فکری خود را پس از محکوم کردن در دادگاه‌های تفتیش عقاید، زنده زنده، می‌سوزاندند - به دنبال خشونتند.**

### تبارشناسی شخصیت‌های اصلاحات

این روزنامه‌ها برای تکمیل شبیه‌سازی‌های خود، پا را از این هم فراتر نهاده سعی کردند شخصیت‌های تاریخی دوران رنسانس را هم در روزگار ما شبیه‌سازی کنند. به‌عنوان مثال، شما فکر می‌کنید انتخاب لقب «مارتین لوتر<sup>۱۲</sup>/ایران» برای برخی از شخصیت‌ها (مثل عبدالکریم سروش و یا حتی خود خاتمی) چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ آیا این هم اتفاقی بود؟<sup>۱۳</sup> درباره‌ی استفاده بی‌حد و حصر این روزنامه‌ها از اصطلاح «پروتستانیزم<sup>۱۴</sup>/اسلامی» چه می‌گویید؟ آیا این هم اتفاقی بود؟<sup>۱۵</sup>

من فکر می‌کنم هیچ‌یک از این قرینه‌سازی‌ها و شبیه‌سازی‌ها اتفاقی نبود. بلکه به‌عکس، همه این‌ها هدف واحدی را دنبال می‌کردند: **فضاسازی و ذهنیت‌پردازی برای شخص خاتمی، چنانچه خوش‌بینانه به او نگاه کنیم، و یا ترویج افکار و**

<sup>۱۲</sup> Martin Luther (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶ میلادی)

<sup>۱۳</sup> لطفاً اگر یک فرهنگنامه دم‌دستان است، آن را باز کنید و ذیل عنوان «Martin Luther» نگاهی بیندازید. قاعدتاً به مشابه چنین عبارتی برخورد می‌کنید:

German theologian and writer, one of the leaders of the Reformation.

یعنی، حکیم و نویسنده‌ی دین‌شناس آلمانی و یکی از رهبران اصلاح‌طلبی و اصلاحات!

<sup>۱۴</sup> Protestantism

<sup>۱۵</sup> اگر آن فرهنگنامه دم‌دستی خود را هنوز نبسته‌اید، یک نگاهی هم ذیل «Protestantism» بیندازید تا قاعدتاً به عبارتی مشابه این برخورد کنید:

Religious movement based on the teachings of Martin Luther, that separated from the Roman Catholic Church during the Reformation.

یعنی، جنبش دینی که برپایه‌ی تعالیم مارتین لوتر شکل گرفت و منجر به جدایی از کلیسای کاتولیک رُم در دوران اصلاحات شد!

باورهای خود خاتمی، چنانچه خوش‌بینانه نگاهش نکنیم. اگر کتاب‌هایی که تا آن زمان از رئیس دولت اصلاحات منتشر شده بود («بیم موج» و «از دنیای شهر تا شهر دنیا») را بخوانید، بهتر متوجه منظور بنده خواهید شد.

### نقطه ضعف اصلی خاتمی

حالا باید فهمیده باشید که چرا گفتم کتابی مثل «از دنیای شهر تا شهر دنیا» با آن‌که کتاب عمیقی نیست، ولی اهمیت خاصی دارد. سرّ معما در همینجاست. به‌باور بنده، قرینه‌سازی‌ها و شبیه‌سازی‌های تاریخی این رسانه‌ها، اتفاقاً قرینه‌سازی‌ها و شبیه‌سازی‌های عمیقی نبودند و حتی در پاره‌ای از موارد، حالت مسخره‌ای به‌خود می‌گرفتند؛ اما به یک شرط. به شرط آن‌که خواننده آنها، آشنایی نسبتاً عمیقی با مبانی اندیشه دینی و مخصوصاً فلسفه اسلامی می‌داشت؛ و این دقیقاً همان نقطه ضعفی بود که رئیس دولت اصلاحات و عموم خوانندگان آن روزنامه‌ها در آن دوران، از آن رنج می‌بردند. من از همان زمان تا همین امروز، هروقت در آن بخش از سخنان خاتمی که تا حدودی از جنبه‌های نظری و تئوریک و مخصوصاً فلسفی برخوردار بوده، دقت می‌کنم، بیش‌تر به این نتیجه می‌رسم که او، حتی اگر مطابق آنچه در کتاب‌هایش پیداست، نیت خیری برای حفظ دین و دینداری در روزگار سلطه مدرنیسم داشته، از نداشتن عمق کافی در فرهنگ و مخصوصاً فلسفه اسلامی رنج می‌برد.<sup>۱۶</sup> این ضعف مبانی نظری، از تمام گفتارهای او پیرامون نسبت میان «آزادی و دین» یا «دین و دموکراسی» یا «فرهنگ ایرانی و اسلام» و یا حتی «جامعه مدنی» و «ولایت فقیه» پیداست.<sup>۱۷</sup> شرمندهم که بگویم گاهی به‌نظر می‌رسد که او حتی در مبانی فلسفی غرب نیز از عمق و تبحر کافی برخوردار نیست.

اگر در این زمینه نمونه تاریخی می‌خواهید، من سخنرانی خاتمی را در دانشگاه تهران، در اردیبهشت سال ۱۳۷۰ به شما یادآوری می‌کنم. برخی خطاهای تئوریک خاتمی در این سخنرانی، باعث شد که کسی همچون سید شهیدان اهل قلم -

<sup>۱۶</sup> از منابع موثقی شنیده‌ام که دو تن از شخصیت‌های معاصر که به‌نوعی سمت استادی هم بر خاتمی داشته‌اند، به‌خاطر همین موضوع همواره نگران او بوده‌اند. یکی، مرحوم شهید مرتضی مطهری که از آغاز مخالف ادامه تحصیل او در فلسفه غرب بوده و اعتقاد داشته که بهتر است قبل از ورود به فلسفه غرب، با مبانی فلسفه اسلامی بیش‌تر آشنا شود؛ و دوم، پدرش، مرحوم آیت‌الله سید روح‌الله خاتمی - امام‌جمعه اسبق یزد - که همواره و مخصوصاً بعد از آن‌که خاتمی از سوی امام خمینی به سرپرستی مؤسسه کیهان گمارده شد، از برخی تفکرات غربگرایانه در اندیشه فرزندش ابراز نگرانی می‌کرده است.

<sup>۱۷</sup> ما در مقاله «ضد‌خاطراتی از خاتمی» - مقاله اول از همین سلسله مقالات «خاتمی‌نامه» - به پاره‌ای از این موضوعات پرداختیم:

<https://halgheh.com/?p=۱۸۲۰>

در همین مقاله و مقالات بعدی نیز بیش‌تر در این‌باره صحبت خواهیم کرد.

مرحوم سید مرتضی آوینی - نامه انتقاد آمیزی خطاب به خاتمی بنویسد. باید توجه داشته باشید که این سخنرانی مربوط به دورانی است که خاتمی وزیر «فرهنگ و ارشاد اسلامی» در دولت سازندگی (به ریاست اکبر هاشمی رفسنجانی) بود. به اعتقاد بنده، در آن دوران، هنوز بسیاری از خطاهای فکری خاتمی برملاء نشده بود اما شهید آوینی با تیزبینی خاصی، بر روی برخی از خطاهای فکری او انگشت می‌گذارد. در عین حال، من فکر می‌کنم لحن مؤدبانه و کلام منصفانه مرحوم آوینی در آن نامه، می‌تواند - و بلکه باید - الگویی باشد برای همه کسانی که در روزگار ما ادعای «نقد» و انتقاد نسبت به مخالفان خود را دارند.<sup>۱۸</sup>

صحبت نقد مؤدبانه و منصفانه مرحوم شهید آوینی از خاتمی شد، دلم می‌خواهد به یک حقیقت دیگر نیز اشاره کنم؛ و آن، برخوردهای حکیمانه و حتی هنرمندانه رهبری این انقلاب، با خاتمی در دوران ریاست جمهوری خاتمی بود. من از جزئیات این برخوردها، طبیعتاً اطلاع زیادی ندارم اما از سخنان رئیس دولت اصلاحات در آن دوران، به روشنی می‌شد فهمید که هرچه زمان می‌گذرد، شیفتگی و ارادت او نسبت به رهبری بیش‌تر می‌شود. در اواخر دوران ریاست جمهوری، هروقت از رهبری یاد می‌کرد، نوعی احساس شیفتگی در کلام او نمایان بود و انگار ناخودآگاه نمی‌توانست از تعبیری کم‌تر از «رهبر فرزانه» یا «رهبر حکیم»، برای توصیف ایشان استفاده کند. کار به جایی رسید که کم‌کم، بسیاری از سخنان رهبری را عیناً تکرار می‌کرد.

خوب به یاد دارم که رهبری، حوالی سال ۷۶ می‌گفتند مسیری که برخی روزنامه‌ها، با عنوان اصلاح‌طلبی، در پیش گرفته‌اند نه در جهت آزادی و توسعه سیاسی بلکه در مسیر تضعیف ایمان دینی مردم از طریق شارلاتانیزم مطبوعاتی است.<sup>۱۹</sup> طبیعتاً که این

<sup>۱۸</sup> متن سخنرانی خاتمی و نامه انتقادی شهید آوینی را می‌توانید در این آدرس پیدا کنید:

<https://snn.ir/fa/news/179645/%D%A%B3%D%A%AE%D9%86%D%A%B1%D%A%AV%D9%86%D9%8A-%D%A%B3%D9%8A%D%A%AF-%D9%85%D%A%AD%D9%85%D%A%AF-%D%A%AE%D%A%AV%D%A%AA%D9%85%D9%8A-%D9%83%D9%87-%D9%81%D%A%B1%D9%8A%D%A%AV%D%A%AF-%D%A%A2%D9%88%D9%8A%D9%86%D9%8A-%D%A%B1%D%A%AV-%D%A%AF%D%A%B1-%D%A%A2/>

<sup>۱۹</sup> سخنان رهبری را در این باره می‌توانید در این آدرس پیدا کنید:

<https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=3003>



سخن در آن زمان، آن‌طور که باید توسط رئیس‌جمهور اصلاحات تحویل گرفته نمی‌شد. اما بالاخره بعد از حدود ۸ سال، این رئیس‌جمهور اصلاحات بود که صراحتاً اعتراف کرد از اردوگاه اصلاح‌طلبان، صدای پای دشمن به گوش می‌رسد.<sup>۲۰</sup> حتی از این هم بالاتر، در یکی از آخرین سخنرانی‌های عمومی خود در مقام رئیس‌جمهور<sup>۲۱</sup> گفت: در طول این ۸ سال ریاست‌جمهوری، عده‌ای از من می‌خواستند که به بهانه آزادی و جامعه مدنی، از دین خود دست بکشم.<sup>۲۲</sup>

باری به هرجهت، من فعلاً در صدد آن نیستم که پاسخ این قرینه‌سازی‌ها را بدهم و ثابت کنم که این مقایسه‌ها میان اسلام و مسیحیت تا چه اندازه باطل است. در همان ایامی که این شبهه‌ها در مطبوعات پخش می‌شد، طی درس‌هایی که داشتم، به بسیاری از این مباحث پرداختم.<sup>۲۳</sup> حرفی که اینجا می‌خواهم بزنم، همین است که عده‌ای از نویسندگان و گویندگان، از سال‌های حاکمیت دولت اصلاحات تا همین الان، به دنبال آنند که نشان دهند یک رنسانس جدید - این‌بار نه در میان غربیان که در میان ما مسلمانان - اتفاق افتاده و یا در حال افتادن است. اما منظور آنها از رنسانس دقیقاً چیست؟ این سؤال مهمی است که سرخیلی از معماها را باز می‌کند.

## رنسانس در اروپا

<sup>۲۰</sup> سخنرانی خاتمی در مراسم روز دانشجو در سال ۱۳۸۳

<sup>۲۱</sup> آخرین سخنرانی خاتمی به‌عنوان رئیس‌جمهور، در اجتماع مردم کرمانشاه

<sup>۲۲</sup> من هروقت به‌یاد تعدیل مواضع خاتمی در اواخر دوران ریاست‌جمهوری او - که به‌باور من مرهون برخورد‌های حکیمانه، مشفقانه، و هنرمندانه رهبری بود - می‌افتم، با خود می‌گویم: ای کاش سیدمحمدخاتمی در فتنه ۸۱ با کسانی که - به‌گفته خودش - در میانشان صدای پای دشمن به‌گوش می‌رسید، مرزبندی می‌کرد و ای کاش با کسانی که از او می‌خواستند از دینش دست بکشند، همدست نمی‌شد. ای کاش برای انکار ملاقاتش با پدر انقلاب‌های مخملی - جورج سوروس (George Soros) - به دروغ گفتن نمی‌افتاد و ای کاش به‌جای سال ۹۳ و در محافل خصوصی و نیمه‌خصوصی، در همان سال ۸۱ با صدای بلند می‌گفت که تهمت تقلب در انتخابات، یک تهمت کثیف و توهم‌آلود است. ای کاش...

<sup>۲۳</sup> پاره‌ای از این بحث‌ها را می‌توانید در کتاب «ایستاده در باد» ببینید:

رنسانس<sup>۲۴</sup> که در لغت معادل «تجدید حیات» و «دوباره زندن شدن» می‌باشد، عنوانیست که غربی‌ها برای یکی از دوره‌های تاریخی خود برگزیده‌اند. آنها معتقدند تحولات این دوره از تاریخ، مبداء اصلی در شکل‌گیری تمدن و تفکر امروز غرب است.

مهم‌ترین خصوصیت این دوره تاریخی، محدود شدن حوزه حاکمیت و نفوذ کلیسا - از جهات مختلف - در میان اروپائیان بوده است. تا قبل از رنسانس، کلیسا تقریباً بر همه شئون زندگی مردم - از علم و هنر گرفته تا دولت و حکومت - نفوذ و سیطره داشت. تمام هنرمندان بزرگ قبل از رنسانس، به نوعی در خدمت کلیسا بوده‌اند. موسیقی اساساً برای کلیسا ساخته می‌شد، نقاشی‌های فاخر عموماً بر روی دیوارها یا سقف‌های کلیسا نقش می‌بست و مجسمه‌های مهم هنری متعلق به کلیسا بود. در این میان، هنر تئاتر یک استثنا محسوب می‌شود که از قضا می‌بینیم این هنر نیز در دوران قبل از رنسانس به عنوان هنری مبتدل و متعلق به اقشاری از جامعه که سطح فرهنگی پایینی داشته‌اند، شناخته می‌شده است.

وضعیت علم هم، کم و بیش، مانند هنر بود. درحقیقت، کلیسا مالک علی‌الاطلاق علم و حرکتهای علمی به حساب می‌آمد. حکومت و دولت هم، همین‌طور. اسقف‌ها و کشیش‌ها، نه تنها نفوذ فوق‌العاده‌ای بر مردم داشتند بلکه بسیاری از پادشاهان نیز اساساً به عنوان نماینده کلیسا حکمرانی می‌کردند.

### نگاه ما به قرون وسطی

این دوره قبل از رنسانس، همان دوره‌ایست که در میان خود غربی‌ها به **قرون وسطی** شهرت دارد. تعریف دقیق «قرون وسطی» چیست؟ این سؤال بسیار جالبی است که خودتان می‌توانید پاسخ آن را پیدا کنید. من ترجیح می‌دهم که فعلاً به همان پاسخ مجملی که در بالا گفتم، اکتفا کنم و به جای پاسخ تفصیلی به این سؤال، نکته‌ای را یادآور شوم. چه نکته‌ای؟ این که وقتی اسم قرون وسطی به میان می‌آید، در ذهن بسیاری از ما، حتی بدون این که شناخت دقیقی از قرون وسطی داشته باشیم، تصویر بسیار سیاهی نقش می‌بندد. چرا؟ دقیقاً به خاطر این که تصویر ما را از قرون وسطی، غربی‌ها ترسیم کرده‌اند. آنها معتقدند تمدن امروزشان - که خیلی هم به آن می‌نازند - دقیقاً به خاطر گسستن از فرهنگ حاکم در دوران قبل از رنسانس -

<sup>۲۴</sup> Renaissance = نوزایش

یعنی همان فرهنگ قرون وسطایی - فراهم آمده است. تحت تأثیر تصویری که غربی‌ها از قرون وسطی ارائه می‌دهند، حتی در نگاه ما شرقی‌ها هم، کلمه قرون وسطی با احساسی تنفرآمیز توأم است.

### آیا هنر بعد از رنسانس آزاد شد؟

اگرچه بخش‌هایی از حوادث دوران قرون وسطی، حقیقتاً نفرت‌انگیز است، اما همیشه باید مراقب باشیم که نگاه ما به تاریخ، صرفاً به ارزش‌های حاکم در تمدن امروز غرب متکی نباشد. امروزه بسیاری از مورخان تاریخ تمدن، حتی در خود غرب، بر این باورند که نه قرون وسطی، آن قدر که غربی‌ها مایلند نشان دهند، سیاه بوده و نه دوران بعد از رنسانس، آن قدری که آنها مایلند نشان دهند، سفید است! درست است که هنرهایی مانند موسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی در دوران قرون وسطی تحت سیطره کلیسا بوده است، اما مگر امروزه هنر آزاد است و تحت سیطره هیچ کس نیست؟ یک لحظه تصور کنید که رابطه هنر امروز با پول و سرمایه کلان سرمایه‌داران قطع شود؛ به نظر شما، از آن چه چیزی باقی خواهد ماند؟ به هنر سینما نگاه کنید. اگر سیطره سرمایه‌داران و کمپانی‌های بزرگ - بلکه فوق بزرگ - هالیوودی<sup>۲۵</sup> نبود، سینما امروز چه وضعیتی داشت؟

### آیا علم بعد از رنسانس آزاد شد؟

وضعیت علم هم، دست کمی از هنر ندارد. اگر بپذیریم که در دوران قبل از رنسانس، سررشته تمامی تحقیقات علمی در دست کلیسا بوده، امروز هم باید بپذیریم که سررشته این تحقیقات در دست شرکت‌های فوق بزرگ سرمایه‌داری است. اجازه دهید در این زمینه مثالی را وام بگیرم از کتاب «نشت نشاء».<sup>۲۶</sup> این مثال مربوط می‌شود به تحقیقات علم پزشکی. شاید خیلی‌ها ندانند ولی واقعیت این است که بیماری مالاریا، با این که یک بیماری شناخته شده و بسیار قدیمی محسوب می‌شود، اما هنوز ریشه‌کن نشده و دانشمندان نیز برای درمان آن هنوز به یک راه حل قطعی نرسیده‌اند. بنابراین، مالاریا از این

<sup>۲۵</sup> Hollywood

<sup>۲۶</sup> رضا امیرخانی، «نشت نشاء - جستاری در پدیده فرار مغزها»، انتشارات قدیانی، ۱۳۸۰

جهت، به بیماری /ایدز<sup>۲۷</sup> شباهت دارد. اما فکر می‌کنید بودجه‌ای که توسط مجامع علمی و دانشگاه‌ها، برای مبارزه با مالاریا مصرف می‌شود، در مقایسه با بودجه‌ای که صرف مبارزه با /ایدز می‌شود، به چه میزان است؟ بنابه گفته نویسنده کتاب «نشت نشاء»، بودجه مربوط به /ایدز چندین برابر بودجه مربوط به مالاریاست. اما چرا؟ آیا به این دلیل که تلفات ناشی از مالاریا، کم‌تر است از تلفات ناشی از بیماری /ایدز؟ به هیچ وجه! طبق آمار، مرگ‌ومیر ناشی از مالاریا، به مراتب بیش‌تر از مرگ‌ومیر ناشی از /ایدز است! سِرّ ماجرا اینجاست که مالاریا عمدتاً در آفریقا کشته می‌گیرد و تلفات ناشی از /ایدز، علاوه بر آفریقا شامل اروپا و آمریکا هم می‌شود. در نتیجه، جامعه علمی - و در حقیقت کسانی که بودجه‌های جوامع علمی را تأمین می‌کنند - ترجیح می‌دهند پول خود را صرف مبارزه با /ایدز کنند نه مالاریا.

برخورد سیاستگذاران جهانی علم در خصوص بسیاری از بیماری‌ها از همین قبیل است؛ مثلاً بیماری «بولا»<sup>۲۸</sup> گزارش‌های علمی متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد رفتار غربی‌ها در رابطه با بیماری /بولا عمیقاً یک رفتار نژادپرستانه و مبتنی بر نوعی آپارتهاید بوده است. چون این ویروس، زمانی که در آفریقا چندین هزار کشته می‌گرفت، چندان مورد توجه مجامع علمی و تحقیقاتی جهان واقع نشد. اما به محض این‌که به اروپا و آمریکا رسید و چنده نفری از آنها نیز کشته شدند، به‌عنوان یک معضل جهانی معرفی گردید. بسیاری از این گزارش‌ها نشان می‌دهند که غربی‌ها برای ارسال واکسن و داروی این بیماری به آفریقا، بیش از آن‌که انگیزه‌های بشردوستانه داشته باشند، به دنبال تجارت بوده‌اند.

مشابه همین داستان، در خصوص بیماری کرونا<sup>۲۹</sup> هم، به‌وضوح دیده شد. بسیاری از شرکت‌های داروسازی، در خصوص عرضه واکسن کرونا، به‌هیچ‌عنوان رفتار بشردوستانه نداشتند

AIDS (۲۷)  
Ebola (۲۸)  
Corona (۲۹)

بلکه بیش و پیش از هر چیز به دنبال سود اقتصادی خود بودند. از آن بی‌شمارانه‌تر رفتار برخی دولت‌ها بود که دست یافتن به واکسن کرونا را به مثابه ابزاری برای برتری سیاسی خود و فشار به دولت‌هایی که با آنها همسو نبودند، دنبال می‌کردند.

حالا باز هم می‌توانیم با اطمینان خاطر بگوییم که علم امروز تحت سیطره هیچ گروهی نیست؟ آیا کسی تردیدی دارد که بزرگ‌ترین تحقیقات علمی و صنعتی در دنیای غرب، ریشه در صنایع نظامی داشته و دارد؟ حتما می‌دانید که حتی /اینترنت، به‌عنوان صنعتی که امروزه تمام کسب‌وکار، بلکه تمام زندگی روزمره بشر را تحت تأثیر خود قرار داده، در ابتدا یک پروژه کاملاً نظامی و سری بوده است.

بله! ممکنست کلیسا در دوران پیش از رنسانس، علم و هنر را زیر سلطه خود گرفته باشد، اما خام‌اندیشیست اگر خیال کنیم که علم و هنر، امروزه آزاد و رها از سلطه سیاستمداران و ابرسرمایه‌داران است.

### طبقه متوسط در رنسانس

به هر جهت، تحولات دوران رنسانس به‌گونه‌ای پیش رفت که کلیسا ناچار شد از سلطه بی‌حدومرز خود بر زندگی مردم، قدم به قدم، عقب‌نشینی کند. جامعه‌شناسان غربی یکی از مهم‌ترین دلایل این عقب‌نشینی را ظهور طبقه اجتماعی خاصی می‌دانند که اصطلاحاً آن را **طبقه متوسط** نامیده‌اند. طبقه متوسط از نگاه آنها طبقه‌ایست که بر اثر پیشرفت‌های صنعتی و اقتصادی غرب پدید آمد؛ طبقه‌ای نه خیلی ثروتمند و نه خیلی فقیر؛ که استخوان‌بندی نظام صنعتی و بوروکراسی غرب را شکل داد. طبقه‌ای با سطح سواد متوسط - و رو به بالا - که بر اثر به‌وجود آمدن رسانه‌های ارتباط جمعی، از اطلاعات عمومی نسبتاً وسیعی هم برخوردار شد. در نتیجه، کسانی در این طبقه جای گرفتند که کم‌تر حاضر بودند بدون چون‌وچرا زیر بار حرف‌هایی بروند که کشیشان به مردم می‌گفتند. چراکه افراد طبقه متوسط نه از نظر اقتصادی وابسته به کلیسا بودند و نه این‌که دانش و اطلاعاتشان از کلیسا تغذیه می‌شد.

به این ترتیب سلطه کلیسا بر زندگی عامه مردم رو به کاستی نهاد. از یک طرف، مرجعیت و نفوذ کلیسا در میان مردم تضعیف شد و از طرف دیگر، دولت و حکومت از چنگ کلیسا خارج گردید. از یک سو، قدرت اقتصادی کلیسا رقبای جدی پیدا کرد و از سوی دیگر، سررشته علم و هنر از دستان کلیسا بیرون رفت.

### تعارضات علم و دین

یکی از آخرین ضربه‌هایی که در دوران رنسانس به کلیسا وارد آمد، تعارضاتی بود که برخی از نظریات جدید علمی با نظریات رایج در نزد اصحاب کلیسا پیدا کردند. این تعارضات البته ریشه‌های قدیمی داشتند اما تا پیش از رنسانس سلطه کلیسا باعث می‌شد تا تأثیر زیادی بر دیدگاه عمومی مردم نداشته باشند. در واقع، کلیسا با استفاده از قدرتی که داشت، نظریات گوناگون علمی را به گونه‌ای تفسیر و عرضه می‌کرد که با تفسیرهایی که آنها از متون دینی و علمی و فلسفی داشتند، سازگار بیفتد. در مواردی هم که این سازگاری دور از دسترس می‌نمود، باز اصحاب کلیسا با تکیه بر قدرت فراوانشان، نظریات مخالف را از صحنه بیرون می‌کردند. مثال مشهور این ماجرا، داستان گالیله<sup>۳۰</sup> بود.

### ماجرای گالیله

گالیله بر پایه تحقیقات علمی خود در نجوم و ستاره‌شناسی، به این نتیجه رسیده بود که برخلاف تصور رایج در آن زمان، این زمین است که به دور خورشید می‌گردد نه بالعکس. چنان‌که در تاریخ مشهور است، دیدگاه گالیله با دیدگاهی که در میان اصحاب کلیسا رواج داشت، سازگار نبود. چراکه آنها بر پایه تفاسیرشان از متون دینی، بر این باور بودند که زمین باید مرکز هستی باشد. بنابراین، ترجیح می‌دادند بگویند این خورشید است که به دور زمین می‌گردد.

اما جالبست که بشنوید نظریات گالیله سال‌ها پیش از آن‌که منجر به تنش‌های سیاسی و اجتماعی شود و کار به دادگاه و محکمه بکشد، به چاپ رسیده و حتی اسقف بسیار معتبری هم بر آن مقدمه نوشته بود. آن اسقف در مقدمه‌اش گفته بود که گالیله در حقیقت یک مدلل ریاضی جدید برای محاسبات نجومی ارائه داده که با این مدلل برخی از محاسبات با سادگی

<sup>۳۰</sup> Galileo Galilei (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲ میلادی)

بیش‌تری صورت می‌گیرد. این لزوماً به معنای آن نیست که زمین به دور خورشید می‌گردد. بلکه صرفاً به این معناست که اگر خورشید را مبداء مختصات قرار دهیم، برخی از معادلات نجومی ما ساده‌تر و کارآمدتر خواهد شد.

ما امروزه می‌دانیم که سخن آن اسقف، از نقطه‌نظر علمی سخن درستی است. یعنی تا جایی که به علم تجربی و دانش فیزیک مربوط می‌شود، هیچ فرقی نمی‌کند که ما زمین را مرکز منظومه شمسی بدانیم یا خورشید را. اگر زمین را مرکز بگیریم، معادلات حرکت سیارات منظومه شمسی پیچیده‌تر می‌شوند و اگر خورشید را مرکز دستگاه مختصات خود بگیریم، این معادلات ساده‌تر و کاربرد آنها آسان‌تر خواهد شد.

به عبارتی دیگر، بحث از این‌که زمین مرکز منظومه شمسی است یا خورشید مرکز آن است، اساساً بحثی است خارج از حوزه علوم تجربی و فیزیک. تا جایی که به علم فیزیک مربوط می‌شود، ما می‌توانیم هر نقطه‌ای در عالم (حتی همین نقطه‌ای که الان بنده یا شما در آن واقع شده‌ایم) را مرکز دستگاه مختصات خود بگیریم و سپس معادلات حرکت سیاره‌ها، ستاره‌ها و دیگر اجرام سماوی را براساس دستگاه مختصات مورد نظرمان محاسبه کنیم. اما گالیله و همچنین کشیشانی که قدرت را در دست داشتند - توجه چندانی به این واقعیات نمی‌کردند. به همین دلیل، نظریات گالیله تبدیل به یک دعوای بزرگ سیاسی و اجتماعی شد. در یک طرف این دعوا، اصحاب کلیسا قرار گرفتند که به اسم دین و مذهب، سعی می‌کردند کاری کنند تا مطالب علمی صرفاً در چارچوبی که از نظر آنها مطابق با تعالیم مذهبی بود - و در واقع، بیش‌تر مطابق با تفکرات فلسفی ارسطو بود - مطرح شوند؛ و در طرف دیگر این دعوا گالیله و طرفدارانش قرار گرفتند که به اسم علم و دانش، باورهای فلسفی و مذهبی کلیسا را مورد خدشه قرار می‌دادند.

کارل پوپر<sup>۳۱</sup> - فیلسوف مشهور علم - در کتاب بسیار مهمش، «حداثات و ابطال‌ها»، به صراحت می‌گوید که محاکمه گالیله به خاطر آن بود که او خودش دوست داشت در برابر کلیسا گردوخاک‌های سیاسی به پا کند. به همین دلیل هم، کتاب گالیله وقتی با مقدمه آن اسقف به چاپ رسید، هیچ مشکلی به وجود نیامد. اما بعدها، به خواست گالیله این مقدمه حذف شد و اصرار فراوان او برای زیر سؤال بردن باورهای کلیسا باعث شد که کارش به دادگاه بکشد. پوپر تصریح می‌کند که اصرار

<sup>۳۱</sup> Sir Karl Raimund Popper (۱۹۰۲ - ۱۹۹۴ میلادی)

گالیله بر روی موضوعی بود که اساساً یک موضوع علمی محسوب نمی‌شود. بنابراین، گالیله بیش از آن‌که به خاطر مخالفت علمی با کلیسا دادگاهی شده باشد، به خاطر مخالفت سیاسی محاکمه شده است.

همه ما می‌دانیم که نتیجه این جنجال‌های سیاسی و اجتماعی چه بود. گالیله به دادگاه تفتیش عقاید سپرده شد و در آنجا محکوم گردید اما ظاهراً هیچ وقت از عقایدش دست برنداشت. بعدها که ورق برگشت و کلیسا قدرت سیاسی و اجتماعی خود را از دست داد، همفکران و طرفداران گالیله به قدرت رسیدند و تا آنجا که توانستند، سعی کردند از اصحاب کلیسا انتقام بگیرند.

### ماجرای داروین

سال‌ها بعد، مشابه همین وضعیت در خصوص نظریات داروین<sup>۳۲</sup> نیز به وجود آمد. اما این بار بحث بر سر مرکز منظومه شمسی نبود. بحث بر سر این بود که خلقت موجودات چگونه اتفاق افتاده است. اصحاب کلیسا، بر پایه تفسیری که از کتاب مقدس در میان آنها رواج داشت، فکر می‌کردند نظریات داروین در خصوص تکامل، یا دقیق‌تر بگوییم: تطورات تدریجی انواع حیوانات، با کتاب مقدس ناسازگار است. هرچند، بودند کسانی که با ارائه تفسیرهای دیگری از کتاب مقدس و یا حتی با ارائه تفسیرهای دیگری از نظریات داروین، این ناسازگاری را باور نداشتند (خود داروین هم یکی از همین افراد بود و تا آخر عمر نیز خودش را یک مسیحی معتقد می‌دانست) اما عامه مردم و دانشمندان به این نتیجه رسیدند که از میان مطالب کتاب مقدس و تحقیقات علمی داروین، باید یکی را انتخاب کنند.<sup>۳۳</sup>

مجموعه‌ای از این گونه مسائل، موضوعاتی هستند که امروزه تحت عنوان «تعارضات علم و دین»، محل بحث بسیاری از فیلسوفان علم و فیلسوفان دین قرار گرفته است. ما فعلاً نمی‌خواهیم وارد جزئیات این گفتگوها شویم<sup>۳۴</sup> فقط می‌خواستم

<sup>۳۲</sup> Charles Robert Darwin (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲ میلادی)

<sup>۳۳</sup> امروزه بسیاری از فیلسوفان علم بر این باورند که سخنان داروین در زمینه برآمدن تدریجی انواع حیوانات را اساساً باید یک دیدگاه فلسفی دانست تا یک نظریه علمی.

<sup>۳۴</sup> آقای دکتر مهدی گلشنی، استاد فیزیک و فلسفه علم در دانشگاه صنعتی شریف، در کتابی با عنوان «از علم سکولار تا علم دینی»، مباحث خوبی را در خصوص تعارضات علم و دین مطرح کرده‌اند.



اشاره کنم که یکی از آخرین ضربه‌هایی که بر پیکره حاکمیت کلیسا وارد شد و اصحاب کلیسا را بیش از پیش وادار به عقب‌نشینی کرد، از ناحیه همین تعارضات و ناسازگاری‌هایی بود که عده‌ای گمان کردند میان علم و دین وجود دارد.

### ظهور تفکرات رفرمیستی

در بحبوحه ضربه‌هایی که از رنسانس به بعد، بر حاکمیت کلیسا وارد می‌شد، عده‌ای پیدا شدند که نام خود را رفرمیست یا همان اصلاح‌طلبان دینی گذاشتند. هدف اصلی رفرمیست‌ها ظاهراً این بود که می‌خواستند به‌رغم تمامی ضربه‌هایی که از رنسانس به بعد، بر پیکر دین وارد می‌شد، به هرنحو ممکن، از دین و دیانت مردم محافظت کنند. یعنی می‌خواستند هرطور شده، ایمان دینی را در میان مردم زنده نگه دارند. رفرمیست‌ها معتقد بودند اگرچه مسیحیت از رنسانس به بعد، پله پله، سقوط کرده و قدرت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود را از دست داده است، اما باز هم نباید رضایت داد که مردم به‌سوی الحاد و انکار کامل دین کشیده شوند. باید هرطور شده نوعی باور به دین مسیح را در میان مردم پابرجا نگه داشت.

خب؛ چگونه می‌شد ایمان دینی مردم را در کوران ضربه‌هایی که از رنسانس به بعد، بر پیکر مسیحیت وارد می‌گردید، حفظ کرد؟ رفرمیست‌ها یا همان اصلاح‌طلبان مسیحی برای این منظور راه حل‌های گوناگونی اندیشیدند. این راه حل‌ها، اولاً مبتنی بر فضای فکری دنیای مسیحیت و منطبق بر آموزه‌های به‌جا مانده از دین مسیح بود. ثانیاً از مبانی فلسفی و تفکرات فلسفی حاکم بر جهان غرب نشأت می‌گرفت؛ و ثالثاً با آموزه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی غرب مطابقت داشت. پس طبیعیست که بسیاری از این راه حل‌ها، از نقطه نظر ما مسلمانان، راه حل‌های ناقص و بعضاً غلطی به حساب آیند. یعنی حتی اگر فرض کنیم که برخی از مشکلات امروز ما مسلمانان، شایه مشکلاتی باشد که بعد رنسانس برای مسیحیان پدید آمد - که این فرض البته فرضی عمیقاً مناقشه‌آمیز و در بسیاری موارد فرضی باطل است - هیچ دلیلی وجود ندارد که بگوییم راه حل‌های دنیای مسیحیت، در آن برهه خاص از تاریخ، برای وضعیت امروز ما مسلمانان، راه حل‌های مناسبی هستند. البته شاید قسمتی از آن راه‌حل‌ها بتوانند برای ما نیز الهام‌برانگیز باشند اما باید توجه داشت که هم آموزه‌های دین

اسلام تفاوت های مهمی با مسیحیت دارد، هم مبانی فلسفی ما با مبانی فلسفی حاکم بر غرب تفاوت های بنیادین دارند، و هم فضای اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی ما همواره فاصله زیادی با وضعیت فکری مسیحیان در غرب داشته و دارد.

### ریفرمیست های مسیحی و اصلاح طلبان مسلمان

با این وجود، شباهت حیرت انگیز راه حل هایی که رفرمیست های مسیحی ارائه می دادند با سخنانی که امروزه توسط اصلاح طلبان بومی ما مطرح می شود، به قدری زیاد است که آدمی را حقیقتاً به فکر فرو می برد. من گاهی از اوقات که نسخه های مقلدانه اصلاح طلبان داخلی را با سخنان رفرمیست های مسیحی مقایسه می کنم، آن قدر غرق حیرت می شوم که با خودم می گویم نکند این اصلاح طلبان ایرانی اصلاً مسیحی زاده هستند!

خداوند غریق رحمت بی انتهایش کند برادر بزرگ و بزرگوار ما، مرحوم حجت الاسلام،

آقای دکتر آژده ای (رئیس اسبق سازمان ملی پرورش استعداد های درخشان) را. ایشان - احتمالاً

به جهت آن که می دانستند من مدتی مشاور عطاء الله مهاجرانی در مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها

بوده ام - شخصاً خاطره ای را برای من تعریف می کرد که نقل آن در اینجا شاید شیرین باشد.

می فرمود: در روزگار دولت اصلاحات، روزی در مجلسی حاضر شدم که عطاء الله مهاجرانی

(رئیس وقت مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها) و محمد مجتهد شبستری (یکی از

نظریه پردازان مهم اصلاحات) نیز در آن حضور داشتند. من رو به مهاجرانی گفتم

نمی دانم چرا هر وقت که این آقای مجتهد شبستری را می بینم، هوس می کنم عمامه را از

سر ایشان بردارم و به جایش یک صلیب به گردن او آویزان کنم...

چنان که مرحوم آقای دکتر آژده ای برای من تعریف می کردند، این جمله البته برای مهاجرانی

خیلی گران آمده بود. ولی واقعیت این است که چنین جمله ای، به طرز عمیق و حکیمانه، خبر

از طرز فکر بسیاری از نظریه پردازان اصلاح طلبی، مخصوصاً در دوران اقتدار سیاسی آنها (بین

سال های ۷۶ تا ۸۴ که در برهه هایی از آن، قوه مجریه و قوه مقننه را، با هم، در دست داشتند)

می دهد.

بد نیست این را هم بگویم که این روزها، هرکسی از محله مجتهد شیبستری می‌بینم، بدون عمامه است. یعنی تا به اینجا کار، نیمی از احساس حکیمانۀ مرحوم دکتر آژهای عزیز ما،

جامه عمل به خود پوشیده است. می‌ماند نیم دیگر آن که الله اعلم بعواقب الامور!

من همیشه از خودم سؤال می‌کنم: چطور ممکن است کسی، با فلسفه/اسلامی آشنا باشد و سخنانی را بگوید که جماعت موسوم به اصلاح طلب در روزگار ما می‌گویند؟ چطور ممکن است کسی با روایات/هل بیت انسی داشته باشد و متوجه نشود برخی از حرف‌هایی که تحت عنوان اصلاح طلبی مطرح می‌شود، تا چه حد با تعالیم شیعه ناسازگار است؟ از این بالاتر بگویم؛ چطور ممکن است کسی یک‌بار قرآن را - با اندک تأملی در معانی آن - خوانده باشد و باز هم حرف‌هایی را بزند که برخی از اصلاح طلبان در روزگار ما می‌زنند؟ بالاخره این‌که، چطور ممکن است کسی خود را پیرو خط امام خمینی بداند و به اسم اصلاح طلبی حرف‌هایی را بزند که با تاروپود اندیشه‌های سیاسی و فلسفی امام خمینی در تضاد است؟

من واقعا نمی‌دانم چطور ممکن است چنین اتفاقاتی بیفتد اما می‌دانم که این‌گونه اتفاقات افتاده و بالاتر از آن، عده‌ای دائما در تلاشند تا میان حوادث تاریخی مسیحیت و وقایع امروز ایران، قرینه‌سازی کنند و از رهگذر این قرینه‌سازی‌ها، نسخه‌های باطل خود را به‌خورد این و آن بدهند. همان‌طور که گفتم، به‌باور بنده، از رهگذر همین قرینه‌سازی‌ها بود که در همان آغاز کار، کلمه «اصلاح طلبی» - که دقیقا ترجمه تحت‌اللفظی «ریفور میزم» است - مورد استفاده قرار گرفت.

### نمونه‌هایی از سخنان اصلاح طلبان

به نوشته‌های جماعت موسوم به اصلاح طلب در میانه‌های دهه ۷۰، و بعد از ۲ خرداد ۷۶ که اوج ترکتازی‌های روزنامه‌ها و نویسندگان آنها بود، نگاه کنید؛ به روشنی خواهید دید که این افراد با چه جسارت حیرت‌انگیزی از اصلاح دین سخن می‌گفتند. خوب توجه کردید؟ شعار آنها اصلاح دین بود، نه اصلاح دینداری مردم یا اصلاح جامعه برپایه دین. یعنی این جماعت به‌راحتی خوردن آب، از اصلاح کردن خود دین حرف می‌زدند. شعار آنها این نبود که دینداری مردم منحرف شده و باید سعی کنیم این انحرافات را اصلاح نماییم. شعار آنها این بود که باید خود دین اصلاح شود.

خوب به خاطر دارم که در آن ایام، محمد رضا خاتمی - برادر رئیس‌جمهور خاتمی - که دبیر کل مهم‌ترین حزب رسمی اصلاح‌طلبان، یعنی حزب مشارکت بود، در یک سخنرانی عمومی که متن آن در روزنامه‌های اصلاح‌طلب نیز منعکس شد، گفت: **ما اصلاح‌طلبان، مثل امام حسین که قبل از سفر کربلا گفته بود، به دنبال اصلاح دین می‌باشند، در صدد اصلاح دین هستیم.** غافل از آن‌که امام حسین - علیه‌السلام - هرگز فرموده بود من به دنبال اصلاح دین هستم بلکه فرموده بود **به دنبال اصلاح در امت جدم هستم.**<sup>۳۵</sup>

جالب اینجا بود که از میان اصلاح‌طلبان حاضر در آن سخنرانی، حتی یک نفر پیدا نشد به برادر رئیس‌جمهور خاتمی تذکر بدهد که جمله امام حسین را تحریف کرده‌ای. از آن بالاتر، حتی یک نفر به او نگفت که جناب دبیر کل بزرگ‌ترین حزب اصلاح‌طلب! تو اصلاً می‌فهمی که ادعای اصلاح دین را داشتن، یعنی چه؟ مگر ما - نونباله - خداییم که بخواهیم در دین تغییری دهیم یا آن‌را اصلاح نماییم؟ از آن هم بالاتر، بعدها که این سخنرانی منتشر شد نیز کسی از اصلاح‌طلبان نگفت این جمله ناشی از لغزش گفتار بوده و منظور گوینده چیز دیگری بوده است.

نه خیال کنید اتفاقی از جنس سخنرانی برادر خاتمی، یک اشتباه لپی بوده و به همین دلیل کسی آن‌را جدی نگرفته است. اگر مطالب تئوریک جماعت موسوم به اصلاح‌طلب را - مخصوصاً در آن ایام که سرمست از قدرت، قوه مجریه و مقننه را به دست گرفته بودند - بخوانید، متوجه خواهید شد که آنها چه حرف‌های غلط و خطرناکی می‌زدند. بزرگ‌ترین نظریه پرداز اصلاح‌طلبان - عبدالکریم سروش، که همواره مورد ستایش ارگان حزب مشارکت و دیگر روزنامه‌ها و سایت‌های اصلاح‌طلب بوده و هست - با مطرح ساختن نظریه «قبض و بسط تئوریک شریعت»، به صراحت می‌گفت که **اساساً چیزی به نام فهم درست از دین، معنا**

**ندارد.**

<sup>۳۵</sup> علامه مجلسی، بحار الانوار، جلد ۴۴

اگر خوب دقت کنید، متوجه خواهید شد که این سخن، از حرف برادر رئیس‌جمهور وقت و دبیر کل حزب حاکم اصلاح طلب هم، بدتر است. محمد رضا خاتمی دم از اصلاح دین می‌زد و این یکی می‌گفت اساساً چیزی به نام فهم درست از دین وجود ندارد تا بخواهیم از درست بودن یا غلط بودن یا حتی اصلاح دین حرف بزنیم.

یکی دیگر از مغزهای متفکر اصلاحات - سعید حجاریان - در روزنامه‌اش نوشت که برای رشد اصلاحات باید کاری کنیم که مردم با انگیزه‌ای به‌جز تکلیف شرعی وارد عرصه انتخابات شوند. یعنی نسخه اصلاح طلبان برای ما این بود که باید از انگیزه‌های اجتماعی و سیاسی مردم، دین‌زدایی کنیم.

همان روزنامه بود که نوشت ماجرای سقیفه آغاز رشد عقلانیت در میان مسلمانان و خروج آنها از رهبری کاریزماتیک پیغمبر بود. خوب توجه کردید؟ یعنی از نظر اصلاح طلبان، واقعه سقیفه که منجر به انحراف جامعه، غصب جانشینی پیغمبر، و خانه نشینی مولای ما، علی بن ابی طالب - علیه السلام - شد، محصول رشد عقلی در میان مسلمانان بود!

یکی دیگر از اصلاح طلبان - هاشم آغاجری - در سخنرانی خود در دانشگاه همدان، تقلید در احکام دینی را کاری میمون‌وار دانست.

در همین ایام بود که روزنامه‌های اصلاح طلب یک‌سره در تبلیغ و ترویج لیبرالیسم و سکولاریزم مطلب می‌نوشتند؛ و این تبلیغ و ترویج حتی شکل پنهانی نداشت. آنها با صراحت می‌گفتند که باید به دنبال قرائتی از دین باشیم که بالیبرالیسم و سکولاریزم و دیگر مبانی مدرنیته سازگار باشد. خوب توجه کردید؟ آنها اساساً به دنبال فهم درست از دین و قضاوت درباره دنیای مدرن بر پایه دین نبودند. بلکه به عکس، مبانی مدرنیته را برای خود مسلم فرض کرده و خواهان قرائت جدیدی از دین بودند که با این مبانی سازگار باشد.

### پروتستانیزم اسلامی

درست بر همین مبنا بود که عده‌ای از اصلاح‌طلبان پس از قرینه‌سازی میان اصلاحات مورد نظرشان با ریفورمیزم غربی، از پروتستانیزم اسلامی سخن گفتند. پروتستانیزم اسلامی هم، اصطلاحی بود که دقیقاً برای قرینه‌سازی اتفاقات دنیای غرب بعد از رنسانس، با اتفاقات معاصر ما در ایران اختراع شده بود. همان‌طور که قبلاً گفتم، عده‌ای پا را از این هم فراتر نهاده و کسانی چون سروش و حتی سید محمد خاتمی - رئیس جمهوری اسلامی ایران - را مارتین‌لوتر دوران، یعنی بنیانگذاران پروتستانیزم اسلامی خواندند.

مطرح شدن مباحثی چون وجود قرائت‌های گوناگون از دین و ضرورت به رسمیت شناختن همه قرائت‌ها - یعنی همان پلورالیزم دینی - از جانب اصلاح‌طلبان هم در همین راستا اتفاق افتاد. پروتستانیزم و پلورالیزم، دقیقاً راه‌حل‌هایی بودند که رفرمیست‌های غربی دنبال کردند تا به زعم خود، باور دینی مسیحیان را بعد از رنسانس، به شکلی حفظ کنند. اصلاح‌طلبان ما هم پس از قرینه‌سازی‌های تاریخی، بدون توجه به مبانی فلسفی پروتستانیزم و پلورالیزم، و بدون توجه به تفاوت آموزه‌های اسلام و مسیحیت، به صورتی بسیار افراطی شعار پروتستانیزم و پلورالیزم را سر دادند.

جوهره اصلی پروتستانیزم در میان مسیحیان چه بود؟ فروکاستن از نقش کلیسا و مرجعیت آن، در دینداری مردم. تا قبل از رنسانس - و هنوز هم برای کاتولیک‌های مسیحی - کلیسای کاتولیک، یگانه مرجع امور دینی، در همه زمینه‌ها به شمار می‌رفت و دین داشتن اساساً به معنای پیوند داشتن با کلیسای کاتولیک بود. از نظر یک مسیحی، کلیسای کاتولیک که با سلسله‌مراتبش، عزل و نصب تمام اسقف‌ها و کشیشان را برعهده داشت، هم یگانه مرجع برای تفسیر متون دینی بود و هم یگانه نهادی بود که دین داشتن یا نداشتن افراد را تعیین می‌کرد. به دنبال ضربه‌هایی که به اقتدار و اعتبار کلیسا، بعد از رنسانس وارد آمد، عده‌ای کوشیدند تا نحوه جدیدی از دینداری را به مردم عرضه کنند؛ نحوه‌ای از دینداری که هیچ ارتباطی با کلیسای کاتولیک نداشته باشد و این همان پروتستانیزم بود.

خب، صیانت از باورهای دینی توسط پروتستان‌ها چگونه دنبال می‌شد؟ آنها می‌گفتند برای تفسیر متون دینی و رسیدن به باورهای دینی، هیچ نیازی به مرجعیت کلیسا نداریم. هرکس می‌تواند تفسیر خاص خودش را از متون دینی پیدا کرده و به باور دینی برسد. اما سؤال ساده و مهمی که فوراً با آن مواجه می‌شدند، این بود که اگر تفسیرمان از متون دینی و

در نتیجه، باورهایمان غلط باشد، چطور؟ اینجا بود که - مخصوصا به خاطر زمینه‌های فلسفی غرب - پای پلورالیزم به میان کشیده شد. آمدند گفتند اصلا تفسیر درست و غلط، و دینداری درست و غلط یعنی چه؟ هر تفسیری - هر چه که باشد - می‌تواند به نحوی درست باشد. یعنی اصلا چیزی به نام درست و غلط - به آن معنایی که شما فکر می‌کنید - وجود ندارد.

این دقیقا حرفیست که اصلاح‌طلبان داخلی ما نیز تحت عناوینی چون قرائت‌های دینی، یا پلورالیزم دینی مطرح می‌کردند؛ و دقیقا همان سخنیست که براهین باطل بودنش، برای آگاهان به فلسفه/اسلامی و تعالیم قرآن و اهل بیت، مثل روز روشن است.

به کسانی که دنبال بحث دقیق فلسفی در خصوص اندیشه‌های تئوریک اصلاح‌طلبان (مثلا، همین بحث پلورالیزم و «قرائت‌های دینی») هستند، توصیه می‌کنم به کتاب «ایستاده در باد» نگاهی بیندازند. ما در آنجا کوشیده‌ایم دیدگاه‌های نظری اصلاح‌طلبان و خطاهای فلسفی و منطقی آنها را به مدد برهان‌های عقلی روشن کنیم. در آنجا نشان دادیم که بسیاری از آموزه‌هایی که تحت عنوان «اصلاحات» ترویج شده و می‌شوند، نه تنها با تعالیم مصرح دینی - که در قرآن و روایات آمده - در تضادند که حتی با عقل و منطق فطری بشر نیز سازگاری ندارند و خیلی وقت‌ها به تناقض می‌انجامند.

### مشکل اصلی با اصلاح‌طلبان

من اگر بخوام نظریه‌پردازی‌های باطلی که در طول این سال‌ها، اصلاح‌طلبان ما در قبال دین مطرح کرده و می‌کنند را فقط بشمارم، فهرست طولیلی خواهد شد که از حوصله این گفتار خارج است. مباحثی همچون رابطه دین و حقوق بشر، انتظار بشر از دین، جوهر و عَرَض دین، دموکراسی و دین، دین و اخلاق، آزادی و دین، دین و دنیا، دین و فمینیسم، ایدئولوژی و دین، دین و فقه، دین و توسعه، دین و ملی‌گرایی، دین و منافع ملی، دین و امنیت ملی، و حتی موضوعاتی مثل حجاب/اسلامی، ربا در اقتصاد، و همجنسگرایی، از جمله موضوعاتی هستند که از گذشته تا الان، مکررا توسط اصلاح‌طلبان

مطرح شده و یک‌سره در خدمت ترویج اندیشه‌های باطل غربی، در میان اقشاری از مردم و مخصوصاً جوانان و دانشجویان ما بوده است. امیدوارم در دنباله این سلسله‌مقالات (یعنی «خاتمی‌نامه») درباره‌ی خیلی از این موضوعات صحبت کنیم. اما فارغ از همه این حرف‌ها، من در اینجا می‌خواهم به یک نکته‌ی مهم اشاره کنم؛ این‌که، مشکل اصلی کسی همچون بنده‌ی حقیر، با جماعت اصلاح‌طلب، هیچ‌وقت یک مشکل سیاسی نبوده است. اتفاقاً در مسائل سیاسی، خیلی وقت‌ها ممکن است که سلیقه‌ی من به سلیقه‌ی سیاسی آنها نزدیک باشد. مشکل اصلی - دست کم از نگاه من - همیشه بر سر انحرافات غیرقابل گذشتی بوده که تحت عنوان اصلاحات، بر سر راه فکر و اندیشه‌ی اصیل دینی به وجود آورده‌اند.<sup>۳۶</sup>

اگر شما آلوده‌ی افکار اصلاح‌طلبان باشید، احتمالاً همینجا فوراً خواهید گفت: اصلاً از کجا معلوم تو به اندیشه‌ی اصیل دینی پی برده باشی؟ چرا خودت را برحق و دیگران را منحرف می‌دانی؟ قرائت تو از دین، تنها یکی از قرائت‌هایست که وجود دارد؛ نه بیش‌تر.

من در دنباله‌ی همین مقاله، پاسخ این سؤال را خواهم داد و مخصوصاً روشن خواهم کرد که چرا می‌گویم مطرح این شدن این سؤال، دقیقاً نشانه‌ی آلوده بودن به افکاریست که اصلاح‌طلبان داخلی، سال‌های سال است که آنها را ترویج می‌کنند. اما در این لحظه، اجازه دهید بگویم که اتفاقاً من از این سؤال استقبال می‌کنم. چون فکر می‌کنم هر حرفی بر علیه اصلاح‌طلبان می‌زنم، بر پایه‌ی استدلال و برهان منطقی است. بسیاری از این استدلال‌ها را می‌توانید در همان کتاب «ایستاده در باد» پیدا کنید. شما بیاید بگوید کجای استدلال‌ها من غلط است؛ هر کجایش که ثابت شد غلط است، من از آن دست می‌کشم. اما بیاید بگوید هر کس قرائت خودش را از دین دارد و کسی حق ندارد قرائت دیگران را تخطئه کند. این است حرف رایجی که اصلاح‌طلبان می‌زنند.

این را هم بگویم که از نگاه من، غلط و باطل بودن اندیشه‌هایی که اصلاح‌طلبان مروج آنها بوده‌اند و هستند، صرفاً به این دلیل نیست که تبارشناسی این اندیشه‌ها، به دنیای غرب منتهی می‌شود. غلط بودن این اندیشه‌ها، به خاطر خطاهای منطقی و فلسفی فراوانیست که در آنها وجود دارد نه صرفاً به خاطر غربی بودن آنها.

<sup>۳۶</sup> به تعبیری که در کتاب «ایستاده در باد» آمده، مشکل اصلی من با اصلاح‌طلبان بر سر مسائل کبروی است نه موضوعات صفروی.



اساساً ما همیشه باید مراقب باشیم که دربارهٔ درست و غلط بودن هیچ فکر و اندیشه‌ای، جز برپایهٔ برهان و استدلال، قضاوت نکنیم. انگیزه‌های سیاسی، شرایط اجتماعی، اوضاع اقتصادی، و ریشه‌های تاریخی، اگرچه هریک برای فهم دقیق‌تر یک فکر، نقش خاص خودشان را دارند، ولی هیچ‌کدام، ملاک قضاوت دربارهٔ درستی و غلطی آن فکر نیستند. به‌همین ترتیب، مفید بودن یا مضر بودن یک فکر، محبوب بودن یا نبودن آن، نو بودن یا کهنه بودن آن، و اکثریت داشتن یا نداشتن طرفداران آن، هیچ‌کدام ملاک معتبری برای قضاوت دربارهٔ درستی یا غلطی آن فکر نیستند. تنها ملاک معتبر در این زمینه، برهان و استدلال عقلی و منطقی است.

درست به‌همین دلیل است که من فکر می‌کنم راه اولیه و اساسی در مبارزه با اندیشه‌های انحرافی - نظیر آنچه که تحت عنوان اصلاح‌طلبی مطرح شده و می‌شود - روشننگری‌های منطقی و عقلانی است نه تبلیغات سیاسی و برخوردهای قضایی. اگر بخواهم شوخی کنم، خواهم گفت: همان‌طور که عده‌ای می‌گویند معتاد یک بیمار است نه یک مجرم، من هم معتقدم اصلاح‌طلبی، یک بیماری فکری است نه یک جرم سیاسی!

### مغالطهٔ «زبان دین»

اجازه دهید در انتهای این بحث، یک نمونهٔ دیگر از گرت‌برداری تئوریک اصلاح‌طلبان داخلی را از روی اندیشهٔ رفرمیست‌های غربی، خدمتتان یادآوری کنم. این نمونه‌ایست که با کمک آن، هم پاسخ منطقی سؤال بالا روشن‌تر خواهد شد و هم تعارض غیرقابل گذشت این اندیشه‌ها را با اندیشهٔ اصیل اسلامی، بهتر می‌توان فهمید.

قبلاً گفتیم که یکی از جدی‌ترین ضربه‌هایی که به حاکمیت کلیسا وارد شد، مربوط بود به مسئلهٔ «تعارض علم و دین». می‌خواهم توضیح دهم که رفرمیست‌های غربی، درقبال این مسئله، چه راه حلی را برگزیدند و اصلاح‌طلبان داخلی ما چگونه از همین راه حل گرت‌برداری کردند و اصلاً به این موضوع فکر نکردند که این راه حل، هم تناقض‌آمیز است و هم، در تضاد آشکار با قرآن خدا قرار دارد.

اول بیایید ببینیم رفرمیست‌ها یا همان اصلاح‌طلبان غربی، برای حل مسئله «تعارض علم و دین» چه راه حلی را دنبال کردند. آنها گفتند: تعارض علم و دین اصلاً چه وقت اتفاق می‌افتد؟ وقتی که دین توصیفی از جهان هستی داشته باشد و علم توصیف دیگری؛ و این دو توصیف با هم قابل جمع نباشند. بنابراین، اگر ما از اول بگوییم که گزاره‌های دینی، اساساً گزاره‌هایی نیستند که در صدد توصیف جهان باشند، مشکل تعارض علم و دین، خود به‌خود حل خواهد شد. اگر ما گزاره‌های متون دینی را - مثل بقیه گزاره‌های خبری - قضایایی بدانیم که جهان را توصیف می‌کنند، آن‌وقت همواره باید نگران باشیم تا مبدا توصیف فلان گزاره دینی از جهان، با توصیف فلان نظریه علمی از جهان، در تعارض و تناقض بیفتد. اما اگر بیاییم از اساس حرف دیگری بزنیم و بگوییم که گزاره‌های دینی، اصلاً خبری درباره جهان هستی به ما نمی‌دهند، دیگر هیچ‌وقت نگران تعارض میان توصیف علم از جهان، و توصیف دین از جهان، نخواهیم بود.

اما چطور می‌توانیم بگوییم که گزاره‌های دینی هیچ توصیفی از جهان ارائه نمی‌کنند؟ مگر در متون دینی این همه گزاره وجود ندارد که درباره موجودات گوناگون جهان سخن می‌گویند؟ رفرمیست‌های غربی گفتند: کافست بگوییم زبان دین چیزی غیر از زبان متعارف و متداول در میان ماست. اگر قبول کنیم دین یک زبان سمبولیک و مخصوص به‌خودش دارد که هیچ ربطی به توصیفات متعارف و متداول ما از جهان هستی پیدا نمی‌کند، آنگاه مشکل تعارضات میان علم و دین، از اساس و برای همیشه، منتفی خواهد شد.

به‌عنوان مثال، منظورشان این بود که وقتی قرآن می‌گوید «سبع سماوات»<sup>۳۷</sup> (یعنی، آسمان‌های هفت‌گانه)، ما نباید فکر کنیم که مراد از آن واقعا «هفت آسمان» است. «سبع سماواتی» که قرآن می‌گوید نه آسمانش به آسمانی که ما می‌فهمیم ارتباط دارد و نه احتمالاً هفتش! به‌همین ترتیب، وقتی می‌گوید «ارض»، منظور زمین زیر پای ما نیست. پس منظور چیست؟ گفتند: حقیقتاً هیچ‌کس نمی‌داند. کسانی که سلوک دینی داشته باشند، یعنی با ایمان دینی زندگی کنند، ممکن است به مکاشفاتی دست یابند که شامل معنایی برای این مفاهیم هم، باشد. اما به هر حال، باید توجه داشته باشیم که هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند

<sup>۳۷</sup> عبارات «سبع سماوات» و «السموات السبع»، در مجموع، دقیقاً هفت مرتبه در سوره‌های گوناگون قرآن (بقره، مؤمنون، فصلت، طلاق، ملک، نوح، و اسری) آمده است.

مکاشفه‌اش از ایمان دینی، تفسیر درست‌تری از مکاشفه دیگری به دست می‌دهد. اصلاً درست و غلط در اینجا بی‌معناست. هیچ تفسیر رسمی و مرجعی از متون دینی وجود ندارد و هیچ‌کس حق ندارد، تفسیرهای دیگر را نامعتبر بشمارد.

### پاسخ این مغالطه

این سخنان - که درحقیقت نوعی پلورالیزم افراطی برپایه بی‌معنا شمردن صدق و کذب گزاره‌های دینیست - در فضای فکری غرب، سخنان عجیبی نیستند. چراکه فضای فکری غرب از یکسو پر است از انواع فلسفه‌های مبتنی بر شکاکیت، و از سوی دیگر، تحت تأثیر فیلسوفانی همچون کانت<sup>۳۸</sup> قرار دارد که خواسته یا ناخواسته، نوعی نسبی‌گرایی در معرفت را ترویج می‌کنند. اما در فضای اندیشه اسلامی چطور؟ آیا ما واقعا می‌توانیم برای هر تفسیری از متون دینی، ارزش و اعتبار قائل شویم؟ یعنی هر سخنی که افراد - هرکسی که باشند - درباره دین بگویند، محترم و معتبر است؟ یعنی تفسیر علی‌بن‌ابی‌طالب - علیه‌السلام - از قرآن، و تفسیر معاویه بن‌ابی‌سفیان - علیه‌السلام - از قرآن، هر دو باید محترم شمرده شوند؟ لطفاً نگوید علی‌بن‌ابی‌طالب معصوم است و بنابراین، تفسیر او از قرآن با تفسیر بقیه افراد فرق می‌کند. برای این‌که فوراً می‌گوییم: از کجا دانسته‌اید که «علی‌بن‌ابی‌طالب معصوم است»؟ قاعدتاً باید این حرف را از خود دین فهمیده باشید. اما به گفته خودتان، این هم صرفاً می‌شود تفسیر شما از متون دینی! که باز به گفته خودتان، هیچ رجحانی بر تفاسیر دیگر ندارد!

خوب توجه می‌کنید که مغالطاتی همچون «مغالطه زبان دین» یا «مغالطه قرائت‌ها»، از کجا سر در می‌آورند؟<sup>۳۹</sup> اما از این‌ها گذشته، بیایید منصف باشید و منطقی. آیا واقعا متون دینی ما، درباره جهان اطراف ما، با ما سخن نمی‌گویند؟ آیا واقعا جهان هستی را توصیف نمی‌کنند و از موجودات اطراف ما به ما خبری نمی‌دهند؟ اجازه دهید از کسانی که چنین اعتقادی دارند، سؤال کنیم که: از کجا فهمیده‌اند گزاره‌های دینی هیچ خبری درباره جهان هستی به ما نمی‌دهند؟ آیا نباید این سخن را از خود متون دینی فهمیده باشند؟ در این صورت، آیا جز این است که آنها هم حداکثر، تفسیری از متون دینی پیدا کرده‌اند؟ چرا باید این تفسیر را معتبرتر از تفاسیر دیگر شمرد؟ به علاوه، مگر این تفسیر نوعی خبر درباره ماهیت

<sup>۳۸</sup> Immanuel Kant (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴ میلادی)

<sup>۳۹</sup> برای بحث مفصل‌تر درباره «مغالطه قرائت‌ها» - که به‌باور من، یکی از شایع‌ترین خطاهای فکری در میان اصلاح‌طلبان است - می‌توانید به کتاب «یستاده در باد» مراجعه فرمایید.

گزاره های دینی نیست؟ وقتی قرار باشد متون دینی درباره جهان هستی خبری به ما ندهند، چطور توانسته‌اند درباره خودشان خبری به ما بدهند؟ بالاخره متون دینی، خودشان یکی از موجودات این جهان، هستند یا نیستند؟ مسلماً هستند. اگر قرار باشد که گزاره‌های متون دینی هیچ خبری درباره موجودات هستی به ما ندهند، پس نباید درباره خودشان هم به ما خبری دهند! پس بالاخره ما از کجا فهمیده‌ایم که متون دینی خبری درباره جهان هستی به ما نمی‌دهند؟ بدون خواندن متون دینی؟ مگر می‌شود؟ اصلاً بدون خواندن و فهمیدن یک متن، چطور می‌توان تشخیص داد که این متن دینی است یا غیردینی؟

از همه این حرف‌ها هم که بگذریم، همواره جای این سؤال باقیست که واقعا چطور می‌توان به پلورالیسم‌های افراطی، اعتقاد داشت؟ آیا واقعا می‌توان پذیرفت که فهم و تفسیر ما از واقعیت‌ها، درست و غلط ندارد؟ در این صورت با خود این ادعا چه کنیم؟ بالاخره کسی که به پلورالیسم اعتقاد پیدا می‌کند، اعتقاد خودش را درست - و طبیعتاً اعتقاداتی که بر ضد او هستند را غلط - می‌داند یا خیر؟ آیا می‌توان هم به پلورالیسم اعتقاد داشت و هم به اندیشه‌های ضدپلورالیستی؟ آیا می‌توان برای اندیشه‌های پلورالیستی و ضدپلورالیستی، ارزش و اعتبار یکسانی قائل شد؟

بله! من انکار نمی‌کنم که شاید بعضی از ریفرمیست‌هایی که در مغرب‌زمین مروج اندیشه‌های پروتستانی و پلورالیستی شدند، دغدغه حل تعارض علم و دین و نجات ایمان دینی مردم را داشته‌اند. شاید بعضی از اصلاح‌طلبان ما هم، همین دغدغه نجات دین را در روزگار هجوم مدرنیته داشته‌اند و دارند. اما آیا ما مجازیم که به هروسيله‌ای، ایمان دینی مردم را - به زعم خودمان - نجات دهیم؟ آیا نباید چاره‌جویی برای ایمان دینی را هم از خود دین بخواهیم؟ آیا نجات ایمان دینی، با اتکاء به پلورالیسم و پروتستانیزم، اصلاً نوعی خودکشی از ترس مرگ نیست؟

**دینداری اصلاح‌طلبانه**

می‌دانید عاقبت این چاره‌جویی‌های فارغ از دین، برای دین، به کجا می‌انجامد؟ اجازه دهید صمیمانه سؤال کنم: دینی که نه زمینش به زمین زیر پای ما مربوط باشد، و نه آسمانش ربطی به آسمان بالای سر ما داشته باشد، و نه شش و هفتش معنای شش و هفت بدهد، چه جایگاهی در زندگی ما خواهد داشت؟

پاسخ این سؤال را سال‌هاست که غربی‌ها داده‌اند. جایگاه چنین دینی، صرفاً در گوشه دل افراد است و بس. با این دین، شاید - تازه آن‌هم شاید - بتوان نوعی آرامش روانی، و حداکثر پشتوانه‌ای برای اخلاق فردی فراهم کرد، اما مطمئناً نمی‌توان آن‌را در مقام یک فلسفه و سبک زندگی قرار داد. مخصوصاً، با این دین، هرگز نمی‌توان به مسائل سیاسی و اجتماعی وارد شد. بر پایه نگاه رفرمیست‌های غربی به دین - و به تبع آنها، اصلاح‌طلبان داخلی - دین هرکس باور شخصی و درونی خود اوست که به هیچ کس دیگری ربط پیدا نمی‌کند. چون بر پایه چنین دینی، نه می‌توان درباره درستی یا غلطی اعتقادات دیگران - هر اعتقادی که باشد، ولو شیطان پرستی و همجنس‌گرایی - قضاوتی کرد و نه اساساً می‌توان به قضاوتی پیرامون هیچ موضوعی، رسید. مخصوصاً، کسی نمی‌تواند رفتار اجتماعی - و علی‌الخصوص رفتار سیاسی - خود را بر پایه چنین دینی تنظیم کند.

این همان دین دنیای مدرن است که لیبرال‌ها و سکولارها از آن طرفداری می‌کنند و بسیاری از اصلاح‌طلبان داخلی ما هم سال‌هاست با قرینه‌سازی‌های تاریخی، سعی می‌کنند همین قرائت از دین را تبلیغ و ترویج نمایند. اگر شما می‌بینید که اصلاح‌طلبان داخلی ما به افراطی‌ترین شکل ممکن، بر طبل پلورالیزم دینی کوفته و صراحتاً ابراز می‌دارند که همه قرائت‌های دینی، هم‌ارز یکدیگر بوده و هیچ قرائتی نمی‌تواند در جایگاه قرائت رسمی و مرجع برای دین قرار بگیرد، به همین دلیل است. اگر می‌بینید مرجعیت و تقلید در احکام دینی را تخطئه می‌کنند، به همین دلیل است. اگر می‌بینید برای دموکراسی، فارغ از دین اصالت قائلند، به همین دلیل است.<sup>۴۰</sup> اگر می‌بینید احترامی که گاه برای منشور حقوق بشر قائل

<sup>۴۰</sup> که البته این اصالت را نیز صرفاً در مقام نظر قائلند؛ وگرنه در مقام عمل، دیده‌ایم که بسیاری از اصلاح‌طلبان، فقط برای قدرت خودشان احترام قائلند نه برای قواعد دموکراسی. نمونه‌های واضح آن‌را می‌توان در ساختار شکنی‌های افراطی مجلس ششم و جنگ قدرت اصلاح‌طلبان در اولین شورای شهر تهران دید؛ شورای شهری که تماماً در دست اصلاح‌طلبان بود اما جنگ قدرت داخلی در میان خودشان، آن‌قدر بالا گرفت که عاقبت، وزارت کشور دولت اصلاحات هم، ترجیح داد آن شورا را منحل کند. مهم‌ترین نمونه آن‌هم در فتنه ۸۱ دیده شد. جایی که اصلاح‌طلبان عملاً بر علیه رأی اکثریت مردم دست به کودتا زدند و بدون کوچک‌ترین احترامی به ساختارهای قانونی، با اتکاء به حمایت‌های تبلیغاتی بیگانگان، شروع کردند به دمیدن در بوق توهم‌زای «تقلب». در نتیجه، از صندوق‌های رأی به کلی چشم‌پوشی کرده و به قشون‌کشی خیابانی روی آوردند.

می‌شوند بیش از احترامشان به متون دینیست، به همین دلیل است. اگر می‌بینید لیبرالیسم و سکولاریزم برایشان بیش از احکام دینی و ولایت‌فقیه اهمیت دارد، به همین دلیل است.

من البته قبول دارم که برخی از اصلاح‌طلبان، چنین حرف‌هایی را قبول ندارند. مشکل اینجاست که این دسته از اصلاح‌طلبان، هیچ وقت مرزهای سیاسی و مهم‌تر از آن، مرزهای فکری و ایدئولوژیک خود را با کسانی که مروج چنان اندیشه‌هایی هستند، روشن نمی‌کنند. از آن بدتر این‌که، در اغلب اتفاقات سیاسی، با این افراد همدستی و هم‌داستانی کرده و به‌خاطر همین همدستی و هم‌داستانی - چه بخواهند، چه نخواهند و چه بدانند یا ندانند - همواره درقبال دین، مبلغ و مروج این اندیشه‌های باطل و خطرناک بوده‌اند. ریشه اغلب فتنه‌های روزگار ما - از فتنه ۷۸ گرفته تا فتنه ۸۸ و تا بلوای ۱۴۰۱ - را هم باید در همین همدستی‌ها و هم‌داستانی‌ها جستجو کرد.

اینست که می‌بینید در میان طرفداران جوان این جماعت، عده زیادی پیدا می‌شوند که هیچ تقید خاصی به احکام دینی ندارند؛ کسانی که ممکن است عواطف دینی داشته باشند اما به حجاب و رعایت احکام محرم و نامحرم، مقید نیستند. کسانی که نماز هم اگر می‌خوانند بیش‌تر از باب احساس لذت ناشی از آنست تا رعایت دستور الهی. طبیعتاً هر وقت هم لذتشان کم شود، نماز را رها می‌کنند. چون معتقدند **دلت اگر پاک باشد و در زندگی دروغ‌نگویی، نماز هم نخواندی، نخواندی!** کسانی که به‌قول آن روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب، **هم مایاند در مجلس دعای کمیل شرکت کنند و هم مایاند به پارتی‌های مختلط شبانه بروند.** کسانی که ترجیح می‌دهند به‌عنوان عزاداری برای امام حسین - علیه‌السلام - شمع روشن کنند و دست در دست دوست‌دخترشان (یا دوست‌پسرشان) در خیابان‌ها قدم بزنند.

مجید محمدی، روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب و از اعضای فعال «حلقه کیان»<sup>۴۱</sup>، در میانه فتنه

۸۸ (مهرماه سال ۱۳۸۸) در وب‌سایت رادیوفردا، جوانان هوادار اصلاح‌طلبی (به‌قول خودشان:

اعضای جنبش سبز) را این‌طور توصیف می‌کند: «این جوانان دلشان می‌خواهد با شورت کوتاه و

تاپ بیرون بیایند. هم می‌خواهند سینه بزنند و هم، اگر هوس کردند، لیوان شرابی بنوشند. آنها در

<sup>۴۱</sup> «حلقه کیان» گروهی بودند که در سال‌های حکمرانی دولت اصلاحات و پیش از آن، در جایگاه اتاق فکر ایدئولوژیک اصلاح‌طلبان نقش ایفاء می‌کردند.

ملاءعام روزه خواری می کنند و در عین حال، شعار نصر من الله وفتح قریب<sup>۴۲</sup> سر می دهند. در نماز جمعه با کفش و به صورتی مختلط پشت سر هاشمی نماز می خوانند و جای صلوات، سوت و کف می زنند!»

باز هم تأکید می کنم که من نمی خواهم بگویم همه کسانی که عنوان اصلاح طلبی را یدک می کشند، چنین وضعیتی دارند. ولی واقعیت اینست که سالهاست (حدود سه دهه) خواسته یا ناخواسته، به اسم اصلاح طلبی، چنین رفتارهایی مرتباً مورد تأیید قرار می گیرد و در بسیاری از موارد، در رسانه ها و تریبون های مربوط به آنها، این گونه رفتارها تئوریزه و ترویج نیز می شود. اگر هم عده ای از اصلاح طلبان از این وضع ناراضی باشند - که مسلماً هستند - در غوغای رسانه ها و تریبون های اصلاح طلب، عملاً صدایشان به جایی نرسیده و نمی رسد.

### مثال های عینی

اصلاً چرا راه دور برویم؟ هرکس دستش می رسد، به یکی از انجمن های اسلامی دانشگاه ها (آنهايي که منسوب به اصلاح طلبان هستند) سری بزند تا درستی عرائض من برایش آشکار شود. بروید ببینید در انجمن های دانشجویی منتسب به اصلاح طلبان، وضعیت تقید به آداب اسلامی و مثلاً حجاب دخترها و مرادۀ محرم و نامحرم به چه ترتیب است.

مسلم است که من نمی خواهم بگویم هرکس تقیدش به حجاب اندکی ضعیف بود، باید پایش قلم شود تا نتواند به انجمن های اسلامی قدم بگذارد. بحث بر سر ریخته شدن قبح بدحجابی در میان بسیاری از محافل منتسب به اصلاح طلبی و حتی از این بالاتر، تئوریزه شدن کم اهمیت بودن تقیدات دینی، با رواج باورهایست که به آنها اشاره کردم. اگر انجمن های دانشجویی وابسته به اصلاح طلبان در صدد جذب دانشجویان و نزدیک کردن گام به گام آنها به باورهای درست دینی، و در پی آن، تقید هرچه بیشتر آنها به احکام اسلامی بودند که حرفی نبود. اما هرکس در این محافل حضور داشته باشد، می بیند که اتفاقی بالعکس در حال وقوع است. نه تنها دانشجویانی که در این انجمن ها حضور دارند جذب باورها و تقیدات دینی

<sup>۴۲</sup> سوره صف، آیه ۱۳

نمی‌شوند، بلکه به عکس، به نظر می‌رسد اندک دانشجویان مقید این انجمن‌ها نیز آرام آرام، در حال جذب شدن به سوی گروه دیگرند.

در این میان، مهم‌ترین فاجعه را تئوری‌هایی به باور می‌آورند که به بعضی از آنها اشاره کردم؛ تئوری‌هایی که دائما به اسم اصلاح طلبی تبلیغ و ترویج می‌شوند و نتیجه منطقی آنها دور شدن از باورهای عمیق دینی و ضعیف شدن تقیدات دینی است. تئوری‌هایی که از یک طرف، اعتقاد راسخ فلسفی به دین را - به خاطر معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه و پلورالیزم افراطی - ناممکن می‌شمرند، از طرف دیگر، جوهره دین را در نوعی حیرت و سرگشتگی خلاصه می‌کنند؛ و از جانبی دیگر، جایگاه دین را در زندگی، تنها بخش کوچکی از احساسات و عواطف درونی دانسته و در متن زندگی روزمره و سبک زندگی، جایی برای دین قائل نیستند؛ و بالاخره این که احکام فقهی را جدی نگرفته و نه تنها به احکام اجتماعی و سیاسی دین باور چندانی ندارند بلکه حتی تقیدات فردی را هم در مقایسه با احساسات درونی یا اخلاق اجتماعی، کم‌اهمیت می‌شمرند. شعارشان هم اینست که اصل و اساس دین، همان «اخلاق» است و بس. یعنی مثلا دزدی نکن و دروغ نگو، دیگر اگر حجاب نداشتی یا حتی نماز هم نخواندی، چندان اهمیتی ندارد. این طرز فکریست که به اسم اصلاح طلبی در میان اقشاری از جوانان و دانشجویان ما رواج یافته است. نتیجه آن هم اینست که وقتی می‌خواهند از یک روحانی اولاد پیغمبر که رئیس یک جمهوری اسلامی بوده، تمجید کنند، به توصیفات می‌رسند از جنس «مردی با عبای شکلاتی»!

اگر فیلم مستند «مردی با عبای شکلاتی» - که گزارشی از حضور خاتمی در تجمعی از جوانان اصلاح طلب است - را تاکنون ندیده‌اید، توصیه می‌کنم حتما ببینید تا به عینه مشاهده کنید که در فضای فکری و فرهنگی جوانان طرفدار اصلاح طلبی، چه وضعیتی حاکم است. اگر هم به این مستند دسترسی ندارید، توصیه می‌کنم یکبار به برخی از محافل فرهنگی که زیر پرچم اصلاح طلبی برگزار می‌شود، سری بزنید. آنگاه قضاوت کنید که: آیا شرکت در این محافل، مناسبتی با شأن یک روحانی اولاد پیغمبر دارد؟



ممکن است بگویید اگر کسی مثل خاتمی سعی نکند تا این جوان‌ها جذب/سلام و انقلاب شوند، چه کسی می‌خواهد آنها را از بیش‌تر فرو افتادن در دام اندیشه‌ها و سبک زندگی غربی، حفظ کند؟ در جواب عرض می‌کنم: آیا سراغ دارید که خاتمی، در طول این سال‌ها، مخصوصاً بعد از پایان دوران ریاست‌جمهوریش، قدمی در راه ترویج اندیشه‌ی اصیل دینی، برای این جماعت برداشته باشد؟ من - به‌عنوان کسی که همواره او را رصد کرده‌ام - به‌صراحت می‌گویم که: سراغ ندارم.

مشهور است که بعد از فتنه ۸۸، خاتمی، جمعی از وبلاگ‌نویسان و روزنامه‌نگاران را که عازم خارج از کشور بوده‌اند، از زیر قرآن رد کرده است. نمی‌دانم این خبر تا چه اندازه صحیح است. ولی این را همه می‌دانیم که بسیاری از برنامه‌سازان شبکه‌هایی مثل بی.بی.سی. فارسی<sup>۳۳</sup> و وی.ا.بی. فارسی<sup>۳۴</sup>، روزنامه‌نگاران و وبلاگ‌نویسانی هستند که در سال‌های حکمرانی دولت اصلاحات، در دامن رسانه‌های اصلاح‌طلب رشد کرده و بعضاً مریدان فکری شخص خاتمی محسوب می‌شوند. کافیت به نوشته‌ها و گفته‌های این جماعت نگاهی بیندازید تا ببینید به‌جز طرفداری مطلق از لیبرالیسم و سکولاریزم، آیا فکر دیگری هم در سر آنها هست؟ آیا واقعا می‌توان باور کرد که خاتمی در طول این سال‌ها، کوچک‌ترین قدمی در جهت هدایت و ارشاد فکری این جوانان برداشته است؟ یا این‌که به‌عکس، فقط به آنها لبخند زده و اجازه داده که به اسم او، اندیشه‌های باطل و خطرناکی که بارها ذکرشان را گفتیم، تبلیغ و ترویج شود؟

برای چندمین بار تأکید می‌کنم که من نمی‌خواهم منکر برخی احساسات دینی در میان این دسته از دانشجویان و جوانان شوم و هرگز نمی‌خواهم آنها را به‌کلی طرد کنم. این جوانان، فرزندان هستند که باید به‌هرزبانی که شده - البته به‌شرط آن‌که آن زبان مشروع و مورد تأیید دین باشد - آنها را به دامن تفکر اصیل دینی بازگرداند. حرف من درباره‌ی تئوری‌هاییست که به اسم اصلاح‌طلبی در میان این جوانان اشاعه می‌شود. وقتی ماهیت دین را حیرت بنامند - که حداکثر یک

<sup>۳۳</sup> British Broadcasting Corporation بخش فارسی رسانه حکومتی انگلیس

<sup>۳۴</sup> Voice Of America بخش فارسی رسانه حکومتی آمریکا

احساس درونیست و به هیچ عنوان نمی‌تواند حقانیت دین را ثابت کند - وقتی همین دین حیرت‌زده را با پلورالیزم افراطی درآمیزند - که برپایه آن هر حرفی، حتی ضددینی‌ترین حرف‌ها، می‌تواند به‌نوعی، درست تلقی شود - وقتی جدایی دین از سیاست و از زندگی اجتماعی، پرصداترین طبل در سخن گفتن از دین باشد، و وقتی به اسم اهمیت قائل شدن برای اخلاق، احکام دینی کم‌اهمیت شمرده شود، معلوم است که این دینداری از کجا سر برخواهد آورد.

یادم هست در آن دوران حکمرانی دولت/اصلاحات، یکی از آشنایان من که به‌تازگی دانشجو شده بود، ماجرای را برای من تعریف کرد. گفت که اخیراً، به‌عنوان یک دانشجوی جدیدالورود، سری به انجمن اسلامی دانشگاه محل تحصیل زده است. در اتاق آن انجمن اسلامی - که هوادار اصلاح‌طلبان بودند - اولین چیزی که نظرش را جلب کرده، مجموعه ناهمگونی از عکس‌ها بوده است؛ از عکس امام خمینی<sup>۴۵</sup> گرفته تا عکس مصدق، و از عکس شهید چمران گرفته تا عکس شاملو! او می‌گفت صبر کردم تا اتاق انجمن کمی خلوت‌تر شد. سپس به سراغ یکی از مسئولان آن انجمن اسلامی رفتم و برای امتحان به او گفتم: من نمی‌فهمم چرا باید عکس کسانی چون خمینی و چمران بر دیوار این اتاق باشد. مگر زندگی این افراد تماماً یک زندگی ایدئولوژیک نبوده است؟ و مگر مهم‌ترین مشکل دینداری مردم ایران - درست همان‌طور که اصلاح‌طلبانی چون عبدالکریم سروش، اکبر گنجی، صادق زیباکلام، محمد توحانی، و علی افشاری گفته‌اند و می‌گویند<sup>۴۶</sup> - همین ایدئولوژیک شدن دین نیست؟ آیا فکر نمی‌کنید تبلیغ کسانی چون چمران و خمینی، عملاً تبلیغ نوعی از فاشیسم<sup>۴۷</sup> است؟ می‌گفت مسئول انجمن اسلامی، از این حرف‌های روشنفکرانه من خیلی خوشش آمد. به‌همین

<sup>۴۵</sup> رضوان‌الله‌تبارک‌وتعالی‌علیه

<sup>۴۶</sup> علی افشاری که امروز رسماً پادویی ماهواره‌های بیگانه را می‌کند، داماد یک خانم اصلاح‌طلب دیگر است به‌نام فریاد/ودی مهاجر که سال‌ها پیش، رسماً کشف حجاب کرد و در واقع، یکی از پیشگامان نهضت کشف حجاب در میان اصلاح‌طلبان شد. علی افشاری، روزگاری از بزرگان دفتر تحکیم و انجمن‌های اسلامی هوادار - اگر نگوییم وابسته به - اصلاح‌طلبان به‌حساب می‌آمد. او همان کسی است که در کنفرانس برلین گفت امروز بزرگ‌ترین افتخار جنبش دانشجویی این است که دیگر ایدئولوژیک - بخوانید: دینی - نیست.

<sup>۴۷</sup> Fascism

جهت خودش را جمع و جور کرد و گفت حقیقتش بین خود ما هم این بحث در جریان است که

آیا عکس کسانی چون خمینی و چمران باید بر دیوار انجمن اسلامی باشد یا نباشد. شاید به زودی

تصمیم بگیریم که این عکس‌ها را نیز برداریم!

با تمام این احوالات، من هنوز می‌توانم قبول کنم که برخی از اصلاح‌طلبان ما - درست مثل برخی از

ریفورمیست‌های غربی - چنین باورهای غلط و خطرناکی را با نیت خیر اشاعه و ترویج کرده‌اند و می‌کنند. آنها فکر می‌کنند

این تنها راه حفظ دین در دوران مدرنیته است. فکر می‌کنند اگر چنین قرائتی را از دین ارائه نکنند، دین‌گریزی جوانان به اوج

خود خواهد رسید و مردم به کلی ملحد و منکر دین و دیانت خواهند شد. خلاصه، برای رضای خداست که تیشه به ریشه

باورهای دینی می‌زنند! در هر صورت، من نمی‌توانم درباره نیت قلبی آنها قضاوتی کنم ولی عمیقاً باور دارم: **نیت قلبی آنها**

هرچه باشد، چیزی که این‌ها برای حفظش می‌کوشند، دیگر دین نیست بلکه حداکثر، نامی از دین است.

### معرفت‌شناسی اصلاح‌طلبانه

اگر از من بپرسید، به شما خواهم گفت که بزرگ‌ترین خطای فکری این جماعت، از کف دادن معرفت‌شناسی

رئالیستی<sup>۴۸</sup> است. این‌ها باور ندارند که بتوان حقانیت اصول دینی را از طریق عقل و منطق اثبات کرد. از این بالاتر، اساساً

باور ندارند که در معرفت بشری، بتوان به این سادگی‌ها - یا حتی به این سختی‌ها - حق و باطل یا درست و نادرست را پیدا

کرد.<sup>۴۹</sup> وقتی کسی رئالیزم را از دست بدهد، به آسانی می‌تواند باور کند که **تمام سخنان دین، سخنانی سمبولیک است.**

یعنی می‌تواند باور کند **دین هیچ کاری به واقعیت‌ها ندارد و حتی «اصول دین» - توحید و نبوت و معاد - نیز واقعیتی**

**را گزارش نمی‌کنند.** می‌تواند باور کند **تمام حرف‌های دین، صرفاً برای اینست که نوعی احساس - حالا از جنس**

**حیرت یا هراس احساس دیگری - در دل ما پدید آید.** به باور این جماعت، حتی خود پیغمبر هم چیزی بیش‌تر از یک

**احساس درونی در دست نداشته و قرآن نتیجه مواجهه پیغمبر با چنین احساساتی بوده است.** پس نباید تصور کرد

<sup>۴۸</sup> Realism

<sup>۴۹</sup> البته، در همین باور نداشتن‌های خود نیز عمق کافی ندارند. چون اگر داشتند، با خود می‌گفتند: همین که ما می‌گوییم «نمی‌توان به این سادگی‌ها -

یا حتی به این سختی‌ها - حق و باطل یا درست و نادرست را پیدا کرد»، آیا خودش «درست» نیست؟ پس چطور می‌گوییم نمی‌توان حق و باطل، و

درست و نادرست را تشخیص داد؟!

که قرآن جهان هستی را برای ما توضیح می‌دهد. قرآن محصول مواجهه و ویژه‌ایست که پیامبر با احساسات خاص خود داشته و هرکس دیگری هم ممکن است به مواجهه‌ای از این جنس دست پیدا کند. هیچ راهی هم وجود ندارد تا تعیین کنیم که برداشت‌های ما - یا برداشت‌های پیامبر یا دیگران - از این مواجهه‌های احساسی، «درست» و مطابق با واقع است، یا غلط. چون اصلاً درست و غلط در این خصوص معنا ندارد.

مثال عینی از عاقبت چنین تفکراتی، کسی است همچون عبدالکریم سروش؛ که گفتم، اصلاح‌طلبان او را مارتین‌لوتر ایران و خداوندگار اندیشه‌های تئوریک خود می‌خواندند. این شخص، به‌باور خیلی از دین‌شناسان - و حتی بعضی از نزدیکان خودش - عاقبت، عصمت پیغمبر و حجیت قرآن را انکار کرد.<sup>۵۰</sup> او گفت قرآن صرفاً محصول مواجهه پیغمبر با امر قدسی و آمیزش این مواجهه با دانش و فهم پیغمبر از جهان بوده است. دانش و فهم پیغمبر از جهان هم، در حد دانش و فهم عرب آن روزگار بوده و هیچ اعتبار خاصی ندارد. بنابراین، ظاهر هیچ‌یک از آیات قرآن، برای ما حجت نیست.<sup>۵۱</sup>

یکی دیگر از این مارتین‌لوترهای ایرانی - مصطفی ملکیان - گفته است: قرآن کتاب محمد<sup>۵۲</sup> بود؛ مرا کتاب خود باید.<sup>۵۳</sup> این جمله البته تمسکی ناشیانه - اگر نگوئیم منحرفانه - به سخن یکی از عرفاست ولی منظور ملکیان نیز همچون سروش و مجتهد شبستری و دیگر تئوریسین‌های اصلاح‌طلبی، به‌طور خلاصه اینست که پیغمبر مکاشفه خاص خودش را داشته

<sup>۵۰</sup> برای آگاهی از نظریات سروش در این زمینه، می‌توانید به کتاب او با عنوان «بسط تجربه نبوی» مراجعه نمایید:

[https://fa.wikishia.net/view/%D%A%D%AC%D%B%D%A%D%87\\_%D%86%D%A%D%88/DB/AC](https://fa.wikishia.net/view/%D%A%D%AC%D%B%D%A%D%87_%D%86%D%A%D%88/DB/AC)

<sup>۵۱</sup> از حق نگذریم، سخنان سروش در این زمینه، به قدری عجیب بود که حتی فریاد بعضی از اصلاح‌طلبان را نیز به آسمان بلند کرد. اما باید توجه داشت مبانی معرفت‌شناسانه‌ای که همواره مورد قبول اصلاح‌طلبان قرار گرفته، به‌سختی اجازه می‌دهد که آنها از این مواضع دوری کنند.

<sup>۵۲</sup> صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

<sup>۵۳</sup> عجباً که ملکیان این مطالب را نه به‌منظور تبادل نظر با دانشمندان دینی بلکه در یک سخنرانی عمومی برای جوانان دانشجو گفته است:

<https://www.mashreghnews.ir/news/۲۹۲۳۰/%D%82%D%B%D%A%D%86-%D%B%D%B%D%A%D%84%D%87-%D%BE%DB%AC%D%AV%D%85%D%A%D%B-%D%AV%D%B%D%AA-%D%88-%D%85%D%AV-%D%A%D%AV%DB%AC%D%AF-%DA%A%D%AA%D%AV%D%A-%D%AE%D%88%D%AF%D%85%D%AV%D%86>

که به صورت قرآن ظاهر شده است. این مکاشفه هیچ حجیتی ندارد و چیزی را برای ما ثابت نمی‌کند. هر کس باید خودش به مکاشفه‌ای برسد و راهی هم برای تعیین درستی و نادرستی، یا معتبر بودن و نبودن این مکاشفه‌ها پیش پای ما نیست.

### غرق شدن از بیم موج

بله البته! اگر شما رئالیزم یا «واقع‌گرایی» را از دست بدهید و دین برای شما صرفاً یک احساس درونی باشد که به هیچ‌وجه نتوان آن را به صدق و کذب توصیف کرد - یعنی، هیچ‌وقت نتوان گفت که این احساس ما، درست و مطابق با واقع است یا نه - آنگاه قادر خواهید بود در هر وضعیتی، و در هجوم هر اندیشه‌ای، این دینداری را برای خود حفظ کنید. چون چنین دینی، اصلاً کاری به کار اندیشه‌های دیگر ندارد. به‌همین دلیل، اندیشه‌های دیگر نیز کاری به کار این دین نخواهند داشت. این همان راهیست که برخی از رفرمیست‌های مسیحی برای حفظ مسیحیت، بعد از رنسانس طی کردند و ظاهراً برخی از اصلاح‌طلبان مسلمان ما هم اراده کردند تا عیناً به‌همین راه بروند. جوهره این راه، خالی کردن باورهای دینی، و محتوای تعالیم دینی، از صدق و کذب است؛ اما شما خوب می‌دانید که دست شستن از صدق و کذب، ره به کدام ترکستان خواهد برد. همان که گفتم: این راه، بدون شک یک جور خودکشی از ترس مرگ است! یا به تعبیری آشناتر برای سید محمد خاتمی: غرق شدن از بیم موج!

«صدق» و «کذب» که نباشد، تفاوتی میان توحید و شرک وجود نخواهد داشت مگر از جهت احساسی که در دل ما پدید می‌آورند. «صدق» و «کذب» که نباشد، فرقی نمی‌کند که نبوت انبیاء را تصدیق کنیم یا تصدیق نکنیم. فرقی نمی‌کند که به معاد اعتقاد داشته باشیم یا اعتقاد نداشته باشیم. چون اعتقاد به توحید، یعنی گزاره «خداوند یگانه است» درست و صادق است؛ اعتقاد به نبوت، یعنی گزاره «انبیاء فرستادگان خدا هستند» درست و صادق است؛ اعتقاد به معاد، یعنی «وجود داشتن زندگی و جزا و پاداش پس از مرگ» درست و صادق است. آیا شما معنایی به‌جز این، برای اصول اعتقادات دینی سراغ دارید؟ حالا، اگر «صدق» و «کذب» نباشد، از دین چه چیزی باقی خواهد ماند؟ یک‌بار قرآن را بخوانید تا ببینید قرآن با چه اصراری خودش را صدق و سخن مخالفان خود را کذب می‌خواند.

مثلا نگاه کنید به این آیات و دهها آیه دیگر مانند اینها در قرآن:

- «ومن اصدق من الله حديثاً»<sup>۵۴</sup>

- «ومن اصدق من الله قبلاً»<sup>۵۵</sup>

- «انما توعدون لصادق»<sup>۵۶</sup>

- «والذين يصدقون بيوم الدين»<sup>۵۷</sup>

- «قل صدق الله فاتبعوا ملة ابراهيم حنيفاً»<sup>۵۸</sup>

- «هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون»<sup>۵۹</sup>

- «هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله»<sup>۶۰</sup>

- «فمن اظلم ممن كذب علي الله»<sup>۶۱</sup>

- «انما يفترى الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله واولئك هم الكاذبون»<sup>۶۲</sup>

- «ليس لوقعتها كاذبة»<sup>۶۳</sup>

- «سيعلمون غدا من الكذاب الاشر»<sup>۶۴</sup>

<sup>۵۴</sup> «و کیست راستگوتر از خدا در سخن [سوره نساء، آیه ۸۷]»

<sup>۵۵</sup> «و کیست راستگوتر از خدا در گفتار [سوره نساء، آیه ۱۲۲]»

<sup>۵۶</sup> «همانا که هر آنچه وعده داده شده‌اید، یقیناً راست است [سوره ذاریات، آیه ۵]»

<sup>۵۷</sup> «و آنان که راست می‌دانند روز دین را [سوره معارج، آیه ۲۶]»

<sup>۵۸</sup> «بگو راست گفت خدا پس پیروی کنید آئین حق جوینان ابراهیم را [سوره آل عمران، آیه ۹۵]»

<sup>۵۹</sup> «اینست آنچه وعده داد رحمان و راست گفتند پیغمبران [سوره یس، آیه ۵۲]»

<sup>۶۰</sup> «اینست آنچه وعده داد ما را خدا، و رسولش؛ و راست گفت خدا، و رسولش [سوره احزاب، آیه ۲۲]»

<sup>۶۱</sup> «پس کیست ستمکارتر از آن که دروغ بست بر خدا [سوره زمر، آیه ۳۲]»

<sup>۶۲</sup> «همانا افترای دروغ می‌بندند کسانی که ایمان نمی‌آورند به آیات خدا و همانانند دروغگویان [سوره نحل، آیه ۱۰۵]»

<sup>۶۳</sup> «نیست در وقوع آن دروغی [سوره واقعه، آیه ۲]»

<sup>۶۴</sup> «خواهند دانست فردا، چه کسی است دروغ‌باف خودپسند [سوره قمر، آیه ۲۶]»

- «وما یکذب به الا کل معتد ائمه»<sup>۶۵</sup>

- «ذلك وعد غیر مکذوب»<sup>۶۶</sup>

- «قد خسر الذین کذبوا بقاء الله»<sup>۶۷</sup>

اگر «صدق و کذب» را از گزاره‌های دینی بگیریم، آیا اصلاً چیزی از دین باقی خواهد

ماند؟

اگر صدق و کذب در کار نباشد، میان قرآن و غیرقرآن چه فرقی باقی خواهد ماند، جز این که ما بگوییم از خواندن

قرآن احساس خوبی به ما دست می‌دهد؟ و لابد مخالفان قرآن هم بگویند ما از خواندن قرآن احساس خوبی عایدمان

نمی‌شود!

از همه این حرف‌ها هم که بگذریم، اصلاً اگر صدق و کذب در کار نباشد، چه فرقی می‌کند که بگوییم «صدق و

کذب در کار هست» یا این که بگوییم «صدق و کذب در کار نیست»؟! (!) این همه تلاش برای محو رئالیزم، آیا معنایی

جز این دارد که می‌خواهند بگویند این گزاره که «صدق و کذب در کار نیست» صادق، و نقیض آن کاذب است؟ این که شد

کالاؤل!

<sup>۶۵</sup> «و نمی‌کند تکذیب آن را مگر هر تجاوز کار گناه پیشه [سوره مطفقین، آیه ۱۲]»

<sup>۶۶</sup> «آنست وعده‌ای بی دروغ [سوره هود، آیه ۶۵]»

<sup>۶۷</sup> «همانا زبان بردند کسانی که دروغ خواندند لقاء خدا را [سوره یونس، آیه ۴۵]»